



رابعیات

حکیم ختم

J. K. 1371



فصل اول
در بیان کلیات
و اصول
تعمیرات
و تزیینات
ساختمانها
و محلهها
و شهرها
و روستاها
و کتبخانهها
و کتابخانهها
و مدارس
و مساجد
و کلیساها
و عمارت
و بناها
و محلهها
و شهرها
و روستاها
و کتبخانهها
و کتابخانهها
و مدارس
و مساجد
و کلیساها
و عمارت
و بناها





رباعیات حکیم خاتم‌نیا بوری

با مقدمه و حواشی

با اهتمام

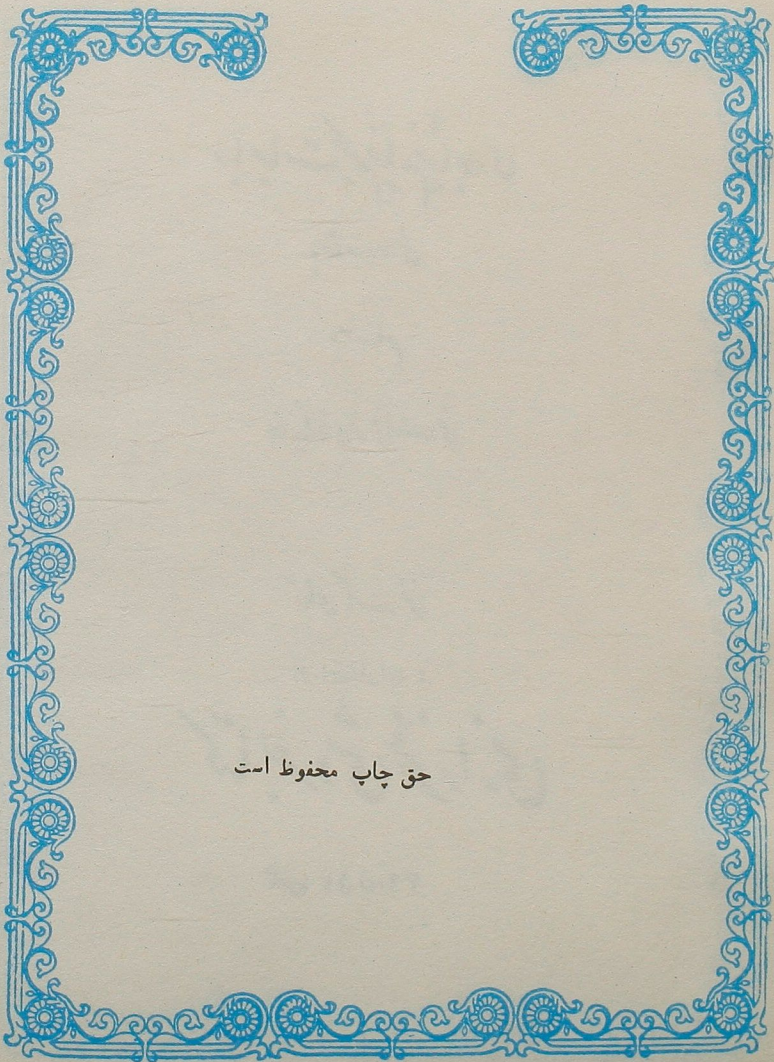
جناب آقای محمد علی منصفی

آقای دکتر منصفی

از انتشارات :

کتابفروشی فخر رازی

تلفن ۳۱۰۵۵۲



حق چاپ محفوظ است

نام خداوند بخشنده مهربان

حکیم خیام نیشابوری

خیام یکی از بزرگترین دانشمندان ایرانی و از مفاخر تاریخ است به مضمون و مملو است
معمول زمان خود محیط بوده و در فلسفه و ریاضیات و طب و نجوم تخصص داشته است
ابلی نیشابور است و در پدر آن شهر سلطوی اما مزاده معروف محمد محمودی بجاک سپرده شده
نامش محمد سرکلند است او الفصح و نقیض خیاط الدین و نام پدرش ابراهیم بوده است
شهرت او بخیم یا خیامی بدست معلوم نیست آنچه روایت طاهر ابراهیمش ابن عثمان را داشته
و شاید که او چادر دو زبده است. از تاریخ ولادت عمر خیام هیچ نمیدانیم جز اینکه

دیگری از سالهای نینوازل سده پنجم هجری واقع شده است. سال فاطمه امیر بدستی
 معلوم نیست ولیکن میدانیم که از پانصد و پست هجری چندان دور نبوده است
 تحصیل زندگانی بنام ماند احوال همه بزرگان باجمل است آنچه یقین است اینست
 که در ۶۶۷ در سلطنت جلال الدین کشاه سلجوقی و وزارت خواجگان نظام الملک
 چون خواسته تزیین تویم یعنی هجده سال ماه را موافق تو او بدست می
 گزیند یعنی از دانشندان اهل فن نیست و نجوم را برای این مقصود برگزیده و نامور ساخته
 تا محاسبه را ترتیب دادند و آن دست ترین محاسبه سال شماری و معروف تویم
 جلالی است و بنام کی ازان دانشندان و گویا بر عهد مقدم بوده است و بنا
 بر در صد و بیست و هشت مرتبه بدهند و لیکن بواسطه گشته شدن خواجگان نظام الملک
 و پیری شدن روزگار کشاه آنکار صورت گرفت .
 حکایت کرده اند که خیاوم در فضا بود با حسن طوسی و حسن مسیح با حسن بود معلوم

ایشان که امام موفق نام داشت معروف بود باینکه پرورش باغکاش بهات
 بنده میسرند آن سر جوان بامید اینکه کی از ایشان برتبه عالی خواهد رسید با
 یکدیگر پیمان میکنند که هر یک تو انانند و ده همقدم خود را در رسیدن مجال
 جاه یاری کنند از قاضی حنفی طوسی بوزارت رسید او را خواجہ نظام الملک وزیر شہ
 بلوچیان است و بعد خود فاکر و حسن صباح را بخدمت سلطان برد و اسان
 او دراز است اما خاتم اہل علم بود و خدمت سلطان را خوش نہ است بنا
 برین از خواجہ قاضیانو دعاش مختصری برای او مقرر دارد و همین اندازه گفتار کرد
 و از علم بکار دیگر نپرداخت .

این داستان و کتب معروف است و لیکن نہ معتبر دارد و اہل تحقیق باور نمیارند
 از آنکہ اگر راست باشد باینستام حسن صباح ہر روز نزدیک بعد و پستال
 محرکہ باشند و این اگر چه حتمانی ندارد اما مستبعد است خاصہ اینکہ اگر

راست بود البته تاریخ کویسان چنین مرد درازی آثاره میگردند و بسلامت و معاصران
 خاتم و کسانیکه نزدیک بر زمان او بوده و احوال او را نوشته اند در آن داستان
 سخنی میان نیاروده اند .

آنچه مسلم است اینست که خاتم در نزد دانشندان همچنین بزرگان و سلاطین عربی
 عظیم داشته است و در حکمت او را تالی ابوعلی سینا نیز خوانده و در ریاضیات
 سرآمد فضلا میگردند و در احکام نجوم هم قول در اسلام میداشند اگر چه ظاهر او خود
 چندان اعتقادی بدیستسی آن احکام نداشته است و نیز چنین است که اگر منقش
 بصد و صد و پست سال زبیده عمرش در هر حال کوتاه نبوده زیرا پس از تربت
 تقویم هجلی میدانیم که در صد و پنجاه سال ننده مانده و بجای که تقویم را تربت داده از
 قضای مسلم بوده و بنا برین البته سی چهل سال عمر داشته است .

سازمانی هم از خاتم بنوع و هرات و اصفهان و بجاز برای حج ذکر کرده اند و در

او گفته اند در تصنیف و تعلیم نخل داشت و تند بود تندخوئی او را یقوان نصیحتی
 کرد چون آن شخص پدیدت که بسیار حساس بوده و بنا برین از نااطیبات زود
 در شدت شاکم میشد و البته تندخوئی میکرد و است. اما نخل در تصیلم تصنیف
 اگر با اعتبار از اموری باشد که ذکر کرده اند از قیاس اینکه تصنیف فرادان انداز
 و وقتی غزالی از او پرسید نقطه طب بر نقاط دیگر حرکت چه رجمان دارد که طب
 شده است او بقدری در مقدمات شرح و بط و اد که پیش از رسیدن به نتیجه
 بگام نواز شد و سخن باریزند اینها دلیل نمیشد و اینکه تصانیف خیام بسیار نیست
 حتی اینست که تصنیف کردن کار واجبی نیست و هر دو انشمندی طبع تألیف است تصنیف
 ندارد و اهل علم وقتی باینکار دست میزنند که ضرورتی پیش آید چنانکه خیام چون در فن
 جبر و مقابلہ معلومات تازه بدست آورده بود کتابی در این باب تصنیف کرد که
 معروف است و از مضمون او در علم هانت در مسالالت دیگر هم در موضوعات

علمی دیگر دارد که بسیار کوچک و مختص است در وی هر قدر جوان تصدیق کرد که
 خیاّم بر کوفی را خوش ندانست اما این صفت الرحمن نباشد صفت نیست و
 در هر صورت دلالت بر عمل نیست ندارد مگر اینکه فرض کنیم که سائیکه این صفت را
 بخیام داده اند متضاد این صفت او آگاه بوده اند.

خیام اگر چه در بدو اول از علم و فضل بوده است مانند مردم او را بسبب راجعایش
 می‌شناسند و جای بسی تأسف است که هر چند خیاّم را این راجعیات نامی
 ساخته مردم ما از عارف و حامی قدر او ندانستند و تصوراتی درباره او کرده اند
 که جوان گفت مظلوم شده است عابدان و مقدسان محکمات او را محرز
 آبخیز دانستند و مانند مردم او را شرا بجز آن پنداشته و با شمارا قطع نظر کردند
 و تزیین میوزارگی نمی‌گریسته اند و جاعلی همین جهت و بنا بر اینکه او را بی اعتقاد بداند
 و معاذ فرض کرده اند هم خواه او شده اند و متعین از آرزو مطلقش ششده اند

دبھی برای ایگله اور از مردوی سپردن آوردن این افغانه را ساخت اند
 که دومی خیمه خواست شرابی نوشد اتفاقاً کوزه شرابش شکست و ریخت و خیمه
 از می خوردن بازماند پس این ربامی را سرود :

ابرین می مرا سگستی ربنی بر من در پیش را بستنی ربنی
 من می خورم و تو می کنی بدستی خاکم بدین مگر کلاستی ربنی
 چون این سخن فراتر از گفت و را بگفتی رسید در پیش پادشاه پس این ربامی دیگر خواست
 ناکرده گناه در حسان کعبت کبو انگس که گفته کرد چون زیت کبو
 من بدکنم و تو بد مکافات دهی پس فرق بیان من و تو هست کبو
 چون این رسم اقدار کرده اند او را بخشید و رویش دوباره ننیدند .

معتت بر فرخ زیت که این داستان کوه کانه است آن دور ربامی هم بچکت
 از خیمه زیت وصل کنند همین داستان ساخته باز دیگر است و مانند بسیاری

از باجیات بخیم نسبت داده اند ولی از افغانه تا بیکه در باره خیام ساخته
استغفار و یکتیم که معلوم میشود در نمونس مردم و فی بزرگ داشته است زیرا که
طبیعت خانه برانیت که بر کس را بزرگ یافتند در باره افغانه یسازند
و اما کس تا بیکه خیام را بخواره دانسته ولی اتفاقاً پیدا شده اند در اشعار و احوال
اوقاف لازم نموده اند یا مانند خزانلی معتقد بوده اند بر اینکه بر کس کجیم است کافراست
و دیدیم که اشال شیخ الزین ابو علی سینا هم این در دستلا بوده و این رباعی را
از قول آن فلیت یگانہ نقل کرده اند :

نفر چندی کز آن آسان نبود مگر از ایمان من ایمان نبود
در دهری چون من و آنهم کافر پس در عهد برکت مسلمان نبود
این رباعی را هم یکتیم نسبت میدهند آنچه گمان نمیرد از او باشد از هر کس
بت شاهی بر زدهای مات یکتوید :

باین دوسه نادان که چسین میدانند از مجلس که انامی جان ایسانند
 خراباش که این جامع از فدا خری هر که نه خراست کا فرسش میخوانند
 تبحر آمنت که غیام اصلا شاعری پیشه خود ساخته و مقام او اجل از آن بوده است
 نه از آنجست که شعر امری خیر است و شاعر ثانی ندارد بلکه از آنزد که کسی نیک شاعری
 پیشه میکردند غالب اوقات خود را برای استفاده مالی بدمی بزرگان
 و مجلس آرائی و مزاج گوئی و مناسبت ایشان بیکدیگر ایندند و در اعمال خوش گذرانی
 آن طبعه که غالباً اهل فن و مجرب بودند شرکت میکردند و حیثیت علم و هنر را چنانکه باید
 محفوظ میداشتند و امثال خودی و ناصر خسرو و یحیی سانی که در عین شاعری تبین
 و صیغ و با مناعت بودند و نادر بودند و شیخ طاهر و مولانا جلال الدین شیخ سعدی
 و خواجہ حافظ که مقامات ظاهری و باطنی ایشان از نسیح حکیم و قیام و فلسفی کمتر
 نیست هنوز بر صحنه روزگار نیامده بودند و حتی بعد از ظهور این بزرگواران نیز بهر کسی

شاعر شده بود مردم بهان نیکو باریک بینی نگاه، ملاحظه از اینست که شاعر خوانده
 شوند است از میگردند اما صاحبان طبع شعر در ایرانیان خاصه میان دانشمندان
 فزادان بوده اند چنانکه از آنست فضلی ایرانی پیش با یک اشعار منقول است ولی
 اهل علم بهان طفت که قصه اگر چه طبع شعر است شده به نوع شعر میسر دهند و کم کم عادت
 بر این جاری شد که این قسم اشعار خود را برودن ربا حیات بردینند
 رباعی نوع خاصی از شعر است که ایرانیان اختراع کرده اند آن عبارت از
 دو بیت است یعنی چهار مصراع که مصراع اول و دوم چهارش بر یک قافیه است
 و مصراع سوم و چهارم قافیه اختیار دارد که همان قافیه را پاد و یا نیاورد و در رباعی دیگر
 میسخت است که برای آسانی بنام آن گفته اند وزن این عبارت است: بحر اول مفاعله مفاعله
 رباعی مکتوبین تمام شمرست زیرا با شرط و قودی که برای آن منسوخ شده با اینگونه
 دو بیت بهترتیب جمال سخن در آن نکت است و برای اینکه مطلوب واقع شود گویند

باید طبی تواناد استه باشد و تواند منی بلند و بلند تمام کالی در منظومه باین کو چلی میخند
 بکوان صحنی باید چنان دشمن باشد که در جارت موجز یک مصرعی ادا شود که آزا
 مصرع آخر باجی است ارید مند و مصرع دیگر برای مستند کردن کلام بحجت ادالی است
 باری معلوم شود و خیام گذشته از مقامات فضل و علم و حکمت ذوق سرشار و طبع شمر
 خرازنده اثر است و گاهی که از بحث و مطالعه علمی فراغت می یابد و قلمی بنحواسته
 شری میسروده است و مانند اثر امسل علم مضامینی که با طراش میرسد و بصورت باجی
 دید آورده است در باجیات او شا بکارهایی است که بر یک شان در منزلت یک منظومه
 گرانجا دارد.

از تامل در رباجهای خیام بخوبی روشن شود که نه شاعر بد گو بوده نه از سخن این رباها
 اظهار نهر شاعری در نظم نه است گذشته از ذوق سرشار و طبع خرد و تقصی
 یشده است که گاهی شری هم بر ابد ذهنی متفکر و متبند داشته است در عالم حکمت و بلند

مانند بسیاری از کلمات نظران نیک و جاد بوده است که در مجموعی حقایق امور جهان پیش
 بکار رگهات فلانند قانع در انمی شود بلکه مانند همه دانشندان حقیقی پس از آنکه تمام معلوما
 کتابی را فرا گرفته بر خورده است باینکه راز و برکشوده شده دست بر معلوم نگزیده که
 جهان حقیقی چیست و برای چیست چرا میآیم و کجا میرویم اگر زندگی اصل است امری
 جدی است چرا میسیریم و اگر حیات امری جدی نیست چرا ما را اگر قاصد زندگی
 میخند پس آن خصل لطیف و طبع قادری که داشته این معنی را بوجه مختلف در باعیات
 چند پرورده است و این ناله است که تنها از گوی خنیا م بر دن نیامده بلکه هر کس
 اندکی فوّه تنبّه و جرت دارد همین مسئله را طبع میکند و هر چه بوشنند تر باشد ناله اش
 جانور تر است .

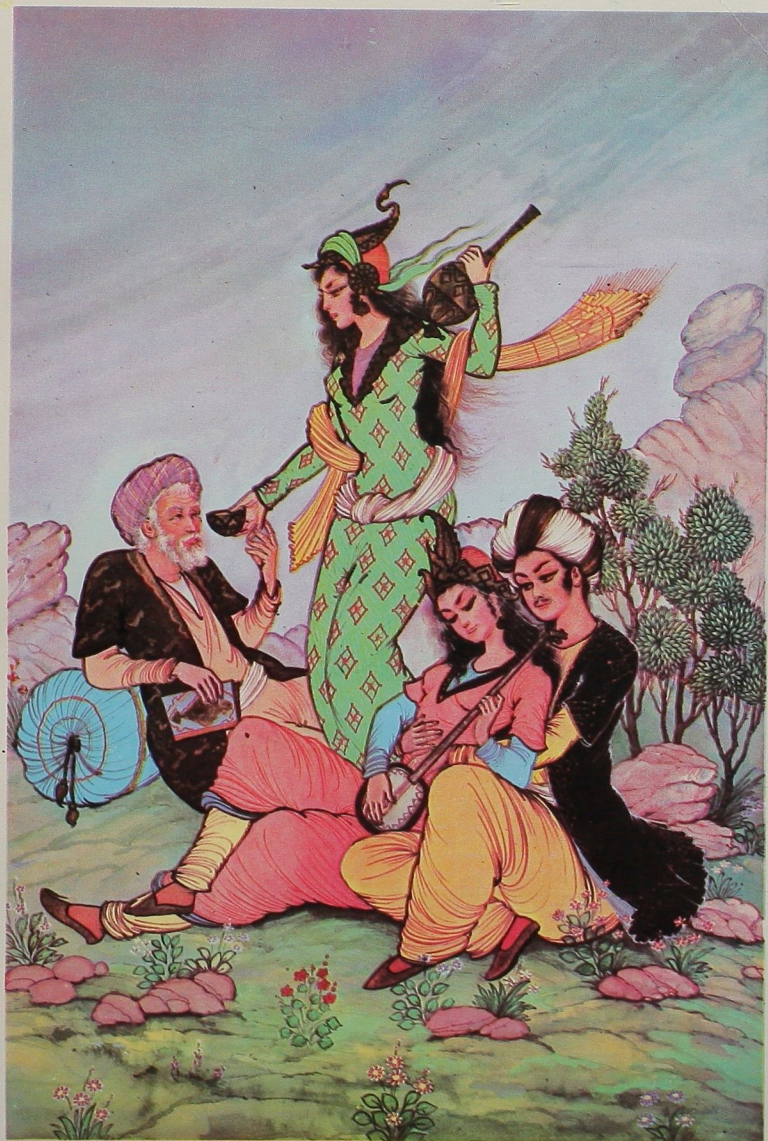
کسانیکه با عیانت خنیا م را دلیل بگفرو زندگی او دانسته اند غافل بوده اند که این مجموعی
 حقیقت باین ایمان نمانی نیست چه نامی دارد که کسی حجب ایمان قلبی یا دلائل فلسفی

بوجه صانع درک یقین داشته باشد و همه تکالیف شرعی خود را بجا بیاورد و بگوید
 من از کار دنیا سر در نیاردم یعنی حکمت کار خدا را نیافتم بلکه اگر بگویم عجب است زیرا که
 نم بسنه از دریافت حکمت کار خدا عاجز است و اگر عاجز نبوده باشد و اگر این اقرار
 بجهل و انما جبرانی کفر است پس چرا پیغمبر کرم فرود ما عرفا کجای مکتب ، و اینست
 که آنکس که این پریشانرا میکند و بیدار است زیرا معلوم شود محتمل قائل است که از او بیاطاف
 و بیوجه اما آنچه محتمل قائل نیست و در دنیا را مسج و مرج و جریان امور را بر حسب تصادفات
 و اتفاق میداند محسوس آوده است و چیزی ندارد که بگوید .

پس سیکه خیارم را از جهت انما جبرانی در کار بحسان سرزنش میکند گفت نیست که خود
 نیز چیزی در نیافته است و جهل مرتب دارد یا معنی حرفش اینست که حقیقت نم سراطحات
 و بیش باری و فصولی کن و عقلی را که حسنه بنوده ما حقیقت بگوئی کنار بگذارد این شرح
 حکمت و معرفت کفر است و اگر اعتراض اینست که چرا این پان مسکونی در انوش کرده است

کاین شراب و لمن سخن ششری غیر از لمن تعلیم دین و فطنه است و بمن جانی و بر نخته
مکانی دارد .

و همین است جواب آنس که از بر اجابت ختام استنباط میکند که او شرابخواه یا فاضل است
و فاضل است از اینکه در شراب با می و مشوق بخوازد استماره گفته شود و از این بیان تصور
آن تاویلات حکمت نیست که مثلاً در شرعاً ظمی دو ساله را بر آفرین و محبوب چهار ده ساله را
بپنجه سیر تاویل کشیده و لکن سنگ نیست که در زبان شمش فلان شراب منعی و بیله فراع نام
دخوشی یا انصراف یا توجه بقیان و مانند آنست و نیست که خیا مگوید دم را قیمت بدان
و شراب بخورد که بر اعتباری نیست تصور اینست که قدر وقت را بشناس و عمر را سپرد
گفت مکن و خود را از قمار آلودگیهای کثیف دنیا ساز و اکثر با خیا ش که زنده بنسباید لمن
داستند بر مردان که تا ماه نظر زشت و جاد است که در هر روز یک نخته را می پسند
و از هزار نخته دیگر فاضل میشود و بر فرد در جهالت می افتد .





از این طبل کلام تصدق و تساهل و تسبیح زینجام نیست چنان مرد بزرگ از دفاع ماستستی است
 فرض نیست که حوام و نوآموزان تنبیه شوند که از اسما رنجام و حافظه مانند آنها سواد آنگاه
 نهند چنین بنده اند که آن بزرگواران را بر بسوی خواری و فسق و کفر و زندقه سوق میدهند
 بلکه طمس است و شایسته های ما نیست که بزرگان را از ماصران خستیم می بینیم که نسبت
 با و نهایت ادب و احترام را منظور داشته و اورا امام و خجسته سخن خوانده و بجهت
 بنحو آنگی و فسق و فخریافسا و حمیده یا بی مبالاتی با و نسبت نداده اند از این گذشته و هم
 خود ما دانشمندی مانند مرحوم حاجی تالابادی حکیم بسند واری میباشیم که بر تصدیق دارند
 که زندگانی پاک بی آرایش بر صرفت داشته و در نهایت زهد و روح بر سر برده و
 هدایت بندگان خدا را در تکمیل ایمان و حمیده دینی و طیفه خود میدانسته اند چنانکه
 در نظر مردم از اولیا شمرده شده اند با اینکه در شعر جهان معانی حافظ و خیام را بر سر رنده
 و همواره از بی و مشوق و جام با ده نکل میکنند و بیاد میآوردند که فرست که در یکدیگر

و از خاک ماخت سرخ میازند .

اما اینکه بعضی خیام را صوفی دانسته و بر باطنش مضمین تصوفی و آوده اند اشتباه است .
 مکن است خیام اصول تصوف را پسندیده و تصدیق داشته باشد کما حی اوقات
 هم نکارش با عاید صوفیان سازگاری میزد و بنا بر ایند اصول تصوف با حیرتیه می کار است
 و لیکن ویلی نیست بر اینکه او رنه صوفی بوده باشد و در بحال اکثر با عیاش صوفی نیست .
 بعضی هم گفته اند ب تاسخ داشت اما خدا این او را معلوم نیست و بعدا در اگر
 خیام تاسخی بوده چه اگر در با حیات خود اظهار تاسف میکند که میروم و در بگذروم
 و چرا این اندازه از دمک سفا است .

اما خصایص کلام خیام : تخت ایکنه در نهایت فصاحت و بلاغت است و در سادت
 و روانی مانده آست ساده و از تشنع و کلفت فرسنگها و راست و در پی آرایش سخن خود
 نیست صنعت شاعری بجز نیده به تحلیلات شاعرانه نبوید همه متوجه معنای است که نظر نظر

ن در باجیات او آنچه بصورت غامض خیالات شاعری نغز در واقع غنچه و نغز
 ت و دقایق است بزهر می پسندد و فراتر تنبیه شود که این بزهر انزاک رسته و آنچه
 مرد ز خاک است دید ز تن و اندام مردمان بوده است بلخ و یران سینه گد و بیاد
 میآورد که در این کاخ پادشاهان میزیستند و امر و زرقارگاه وحش و طیر است آسمان و
 ستارگان می چمند و بغز فرود می رود که سرگردانی این جسم برای صیت و در بر آینه است
 دیگر از خصایص ختام زون لطیف وحش شده است با اینکه قصد شاعری ندارد از دیدن مثل
 زیبای طبیعی و گل و بزه کج نیست شام و با باد او مناسب است برداران مانند آینه ای خستیا
 طبعش با بزه زینت یابد و در ضمن کلماتی که دارد بدو گل با نامها اشاره میکند چنانکه عالمی انصاف و کلام
 و نظر جلوه گر میسازد مخصوصاً چیزی که در کلام ختام طلب توجه میکند تشریح است که از درک اینها
 خوش اندام و بقول او گلزاران غریشند ز جان زهره چینیان در می یابد چنانکه کونی غریزی
 یا غزنی از زن و سینه زنده یا همچو بان یاران داشته که از زرق خود داغ بردارند و دل داشته

و نشان تذکره نامت و امی او بر مرک شده اند و از نقش بر بنیاد که از مرک هم دارد زیرا
 یکبار از مردن میترسد این اندازه اصرار در یاد آوری مرک نیوزد بلکه نامیست خوانده شود
 منصرف و خافلی مبارز.

نامت و دیگر کلام خیا می شنیدنی و نامت است بد که کونی میخند ابل مزاج و بیایا
 نیست مغرض مردم نمیشود با کسی کار ندارد پدیدت که یکی است معجزه است در سخن نیکوید بر برای
 ایکنه را که بخاطرش رسیده ابراز کند و بنال مغز می غافل میست بر مستغرق مغز خود است
 و چون دست بجزی دارد خوشش برود و مطلبش نیست آن تذکره مرک است و نشان
 بر ناپایداری زندگی و بی اعتباری روزگار و اینکه چه خبریم و هر چه چنین نیاقیم و ندانیم
 کجا آمدیم چه میرویم. هر چه بسیار از آن تفکرات او پند و عبرت بسیار خواند
 گرفت اما خیا در مقام صریح به نیاج تذکرات خویش نیست و با اجازه کم سخن که نشود
 است گفتا بکنند با یکدیگر این تذکره خوش باش و اگر در خانه است یک حرف بس است.

البته این نکلرآت و تذکرات مضمیر خیام نبوده و نیست بجز زبان و دانشندان و پیش از
 و بعد از او چه از ایرانیان چه از اقوام دیگر این نوع معانی بسیار پرورده اند اما اختصاص
 خیام بیشتر بشیوه بیان است و گزیده میوان گفت از پیشینیان خود اقباس هم کرده است.
 از شعری عربی و العالی معری که میگویم شبابوری اگر زمان او را درک کرده باشد
 مذکور می بود و انکارش بر باحیات خیام خیلی نزدیک است از ایرانیان تقدم مقربین
 که خیام نبوده می نظر داشته است و در این در دست هست بر اینکه توجه افکار شعری
 دیگر هم بوده است. کسانیکه از او اقتباس و پیروی کرده اند چه بصورت
 رباعی چه در انواع دیگر شعر بسیارند اما مختصرانی که اشعارش مضمیر خیام را بیاورد و
 فواجح حافظ است.

نظیر توجهاتیکه در باره کلام خیام کردیم در می یابیم که چه از مختصرانی آثار او کم است بلحاظ
 که با نسبت داده اند هزار است اما بقین است که بعد از آن رباعیات از او نیست و بعضی

از آنها را امید انیم اکتب را بجای که ما تو انسیم با و منتب کنیم بدیت نیرسد و در جموعه
 که ما فرجه ستمایم طبعی که برای یافتن رباعیات ختام اختیار کرده ایم جای دیگر
 بیان نموده ایم اینجا بنفید خاطر نشان کنیم که برای مابین حاصل است که تقریباً
 از ختام درست است که از این مجموع ترک شده باشد اما نمیتوانیم ادعا کنیم که هر چه
 در این مجموع است از ختام است خطای کمی ممکن است این را بعیناً از ختام باشد
 و گمان نمود ما اینست که رباعیانی که بحقیقت از قلم ختام بیرون آمده بدیت بلکه
 بیکصد هم نرسیده است بنا بر اینکه در این رباعیات که جمع آوری شده بک معنی
 بارها تکرار یافته و میزان استبعاد کرد که کسی مانند ختام این اندازه تکرار در سخن روا
 ندارد خاصه اینکه بعبیده مانای ختام بر شاعری نبوده و اجباری نداشته است که دنیا
 را بجای بسازد و یک معنی را همواره تکرار کند. رباعیات ختام تراوشش ثمرات
 و ثمرات است مکن است بک معنی چندین بار بنظرش خطا کرده و هر بار بوجهی زبان

آمده باشد خاصه اینکه در کلمه ای یک معنی با اندازه تنوع بجای آورده که همه
 بدیع و دلنواز است اما اختیار باحیات او بان فرادانی که مردم تصور کرده اند
 نبوده است و احتمال میرود که چون سخن خیار از اجاز بسیار لطیفین واقع شده
 گویندگان دیگر از او تقلید پیروی کرده اند و گفته های ایشان همه ایماست
 منسوب شده است و نیز چون خیار ببردن رباعی معروف شده بود مردمان
 سخن ناشناس بسیاری از رباعیات را هم که همیشه بجهت با انکار خیار مناسب
 ندارد با نسبت داده اند و برکس بر رباعی را که بدان خود بافته از خیار دانسته
 و بنام او تقدیم کرده است .

رباعیات خیار از دیگر گاهی مرغوب و پسند آمده و بچشم میثابور سرآمد رباعی سرای
 شناخته شده بود و گاهی میخشد چنانکه فردوسی در زبانشناسی و سعدی در غرر
 در نخستین پایه اند خیار هم در سرودن رباعی اینست م را دارد اما حق نسبت

که آن بزرگوار شرت عظیم خود را در این او اخذ می یون اروپایان است و این گوهر
 گرانبها نیز حال بسیاری از نفایس ادبی و علمی و صنعتی ما را داشت که در گوشه
 فراموشی افتاده و قدر و ارزش آنها معلوم نشده بود مگر پس از آنکه اروپایان
 و امریکاییان بی باطنه ببردند و جلب توجه نمودند.

پس تمام علمی خاتم وقتی معلوم شد که کتاب جبر و معادله او نخستین بار در پاریس
 رسید و بزبان فرانسوی ترجمه شد و مکتوف گردید که کجیم فیاور آنسانی است که فن
 جبر و معادله را و بحال برده و حل معادلات جبری را بسطی ترقی داده و قدرت
 ریاضیون را بر محاسبه بی اندازه و نوسان ساخته است؛ بازار را با حیات خاتم هم وقتی
 گرم شد که کتیف شاعر با ذوق انگلیسی قریب بزرگ نام یک عده از آئینداران انگلیسی دادند
 باین ترجمه که معنی و اظهار با حیات خاتم را گرفت و موضوع یک منظومه انگلیسی بصورت
 یکصد و یک رباعی فرستاد و آن را حتی شایه کاری در انبساط که هر انگلیسی

زبانی نخواستند. بی بردگرای میدار و بخی گفتند منظومه قیصر جلده تبر از اهل
 رباعیات خیام است نظر را چنین نسبت ولی حقانیت که در ادای آن معانی
 بزبان انگلیسی و موافق مذاق اروپائی منسخر کرده است و الیکاش که حافظ و محدثی بزبان
 دیگر با هم نترس جانی مانند قیصر جلده پیدا میکند تا ما حسنظران دنیا عینند که ذوق ایرانی
 از دریای طبع خود چه گوهرهای در شان سپردن بخرید است.

باری چون منظومه قیصر جلده رباعیات خیام را ملاحظه ساخت بزودی اهل ذوق به عفو
 دلت خارج با ناما سرگرم گردیدند و بحسب زبانه تار جهر شد و هزار بار با انواع و اقسام
 کوچک و بزرگ و صورت خوب و صورت ساده و فرین چاپ رسید چنانکه شمارش توان
 کرد و امر و پیش صاحب خبری در دنیا نیست که از رباعیات خیام غمخوار باشد بنابر
 قیصر جلده را ایرانیان باید بسیار گرامی بدانند و بیچ موقعی از سپاسگزاری و قد
 دانی او منسخر و نگذارند.

روش ادبیت مبار باجیات محم خیا

یکی از مشکلات بزرگ ادبیات فارسی سینه ششمین راجیات خیا است. بر این
این راجیات طرف توجه عموم اردو پانیاں گردید کم و انشمن ان ایسان این سینه
که همه راجیاتی که در مجسمه های منسوب خیا دید می شود و قیوم اند از او باشد و از پی
بر آمدند که بتوانند راجیاتی را که بر اوستی از خیا است تشخیص دهند، در این زمینه آنچه
از اردو پانیاں کنایه بیشتر کار کرده اند و الا من زد کوفی غار دشمناس روسی و
فرید بیخ زرین انشمن آلمانی و آرتور گریستین بن محقق و اناساری است و طرق اعتقادی
ایسان یکی نیست که راجیاتی که از دیگران است در او دین و مجرمه با یسانند و آنچه
خیا مپرون گنسنند و دیگر اینکه راجیاتی را که نام خیا م در آساناست مورد تحقیق قرار
دیگر اینکه نحوه های گفته از مجرمه راجیات خیا را در نظر گرفته آنچه را در نسخه های مصحح بیشتر
گرفته اختصار کنند. البته مضامین معنایی راجیات را هم از نظر در دست

و ساعی بوده اند که در بیانند که ام رباعیات با نثر خیاام مناسبت دارد .
 خود ما از دیگر گاهی پیش از آنکه بدانیم دانشندان اردو با باین منکر افتاده اند و
 شده بودیم که رباعیاتی که بنام خیاام در مجموعه ما دیده میشود بسیار با جرات و ذرات
 جت منعی با یکدیگر مناسبت دارد و از جهت نظر گذارنده از اینک نظر باحوال خیاام
 که اهل علم و حکیم بوده و شاعری پیشه ساخته بود نیز مستقیم قبول کنیم که او اینهمه رباعی گفته
 باشد . اما تحقیقات دانشندان اردو پانی هم ما را قانع ساخته و معتقدیم که کلامی تصدیق
 برده اند .

البته بهترین طریق برای حل این مشکل این بود که نسخه‌هایی از مجسمه رباعیات برتیب
 که در زمان خود خیاام بازو یکت بصراوت مدوین شده باشد لیکن با کتون چنین نسخه‌ها نیستند
 و ظاهرا اینست که بعد از خیاام نخواهد شد و کهنه‌ترین مجموعه‌هایی که در کتابخانه‌های ما می
 و خارج موجود است در او اسطه نهم هجری کرده آمده است فریدنج رزن فاضل المانی

یک نسخه بدست آورده که در پایان آن قسم ۷۲۱ دیده میشود و لیکن چون کتاب
بجای تعلق است مکن نسبت در آن سال نوشته شده باشد و آن قسم نباید تاریخ کتابت
باشد چه اهل خبره تاریخ کتابت آن مجرود را تقدم برده و هم نمیدانند.

پس کمترین محصوره های یکصد و ده ایم زیاد از سیصد سال پس از وفات کجیم فیثابو
فراموش آمده است و چون میدانیم که تدوین کنندگان سیسجاه زهدت و اهتمام لازم
برده اند گفته های بزرگان را حیث نقل کنند و بصیرت کافی داشته اند که آنها را درست تشخیص
داینگار را بسیار سرسری گفته اند بهیچک از نسخه های رباعیات خیام که موجود است
نیوان کرد بلکه از طالع همینین حاصل میشود که آن رباعیات از کوفینده های مختلف
طریق هم که رد و کوفلی بنظر گرفته که رباعیات دیگران را از مجموعها و دواوین
کنیم ما را بمصود غیر سازد زیرا نسبت بشرای دیگر هم این محاط شده است و کجا
معلوم است که از رباعیات خیام داخل دواوین دیگران کرده باشند چنانکه

در مجموعه که از اشعار العارفين نام گذاشته اند و نیز آن در کتابخانه فی تهران است
 رباعی چو نیت زهر چوبت جز باد بدست را بصائب نیت داده اند در مجموع
 مآن رباعی را در مجموعه مانی دیده ایم که مستقیماً پیش از صائب زینب داده است
 باری رباعیات مثنوی بنجام هزاران است و بر ماروشن است که آخرین
 رباعیات از بنجام مثنوی و از همین نسخه مانی بالنبه گفته که موجود است و در
 نسخ دهم استنسخ شده این فقره استفاده میشود چه با جمله بی بسالاتی
 که در این نسخه مآن داشته اند در رباعیات میبک یصد و پنجاه میرسد و این است
 بر اینکه در صد و پنجم و دهم با اینکه اهتمام در خالص ساختن محسوسه نگرفته اند
 پیش از یصد و پنجاه رباعی تقریباً بنجام نیت نداده اند .
 و اما رباعیاتی که نام خنیام در آنهاست از آن صد و است و در وی دوای کشنده
 ثانیاً آنرا اسم قیوان ملکن شد که از بنجام باشد چنانچه رای پیسیم که باطل است

بخیام یا مثل از قول خیام است مانند این رباعی:

خیام منت بخیزد مانند راست سلطان روح است و منزلش آرد کما
 فرانسس اخیل زبرد دیگر منزل ویران کند این خمیه چه سلطان گشت

که ظاهر اموالنا بحال الدین در جواب خیام گفته است و این رباعی:

تا توانی خدمت زندان یکن بسیاد نماز روزه و بران یکن
 بشتر سخن راست ز خیام آید می خورد روزه میرزن و احسان یکن

که کلام خیام بنیاید و بیستون معتقدند که دیگری گفته و تصورش استناد قبول خیام

بوده است و این دو رباعی .

از من برخاستی رسانید سلام و نگاه بگوئید با عز از مقام
کای نیند هاشمی چه ادوع نژش در شرح حلال است و می ناب حرام

از من برخاستم رسانید سلام و نگاه بگوئید که عامی خیام
من کی گفتم که می حرام است بر نجهت حلال است و بر عام حرام

پیدا است که گفته کم خردان است و این رباعی .

خیام که نیمه های حکمت میدوخت در کوزه غم خادو ناکا بودخت

مراض ابل طباب عمرش بید ز دانش قضا بر ایگانش بفرخت

چنانکه در فرزند نوبه کرد و یقین است که دیگری در باره خیام گفته است و با
 که مصرح اولس اینست و خیام زمانه از کسی دارد نمک. و نسخه گفته اینست
 دیده شود. ایام زمانه از کسی دارد نمک. و یقین است که این وجه صحیح
 پس روی بفرقه جوان علم کرد که بعضی از رباعیاتی که نام خیام در آنهاست
 قطعا از خیام نیست و باقی دیگر هم مشکوک است و ممکن است نظیر خیام
 در آنها کلام دیگری بوده و سینه بعضی اقتضا کرده است که تبدیل نخیام شود زیرا
 که در موارد دیگر دیده ایم که نظیر اینکار را کرده اند مخصوصا نسبت به خواجگان
 که بعضی از غزلها از شعرای دیگر گرفته و مختص آنهارا تبدیل و بنام حافظه
 و داخل دیوان او کرده اند و در باعی بابا افضل که مصرح اولس اینست

افضل دیدی که آنچه دیدنی هیچ است. کله افضل را بدل دنیا کرده و رباعی را
 بخیا م نسبت داده اند و در باره حکیم ثابور اصلاً شبهه میسوزان کرد که او بر
 خود را خیا م خوانده باشد بلکه چنین نظر می رسد که عنوان خیا م متعلق پدر او بوده
 و از محاصران و کسانیکه نزدیک بهمد او بوده اند ندیده ایم که کسی حکیم را خیا
 بخواند و هرچنانام او را میسرند خیا م یا خیا می را پس از اسم پدرش برایم
 می آورند یا او را ابن خیا م می نامند و میسوزان می تقدیرند که حکیم را در عصر خودش
 خیا م می گفتند و بعد با جرب اقباب پدرش و برپل ما محمدمعرف بخیا م ^{است}
 پس قط را بی که باقی می ماند اینست که یک یک از رباعیات را بجهت ^{نفا}
 و معرفت بزنجیم و انجشت رد و قبول برآنها بگذاریم زیرا که اجملاً مسلم است
 که خیا م رباعیاتی داشته که در نظر ارباب بصیرت ممتاز بود و است
 دنی برای این مقصود نیز نباید میزبان و ناخدی در دست داشته باشیم

تا بتوانیم بگوئیم بنابر این میزان و از روی این مآخذ فلان رباعی از خیام است ثابت
 برای اینکه این مآخذ میزان را بدست آوریم چاره نداریم جز اینکه رباعیاتی پیدا کنیم
 که بتوانیم از روی اطمینان از خیام بدانیم و از روی آن رباعیات بشیوره و مداف
 و سبک خیام را بدست آوریم پس از رباعیاتی که در نسخه های فتنه موجود است
 هر یک را که با آن سبک و شیوه موافق بودیم مقبول و هر یک را مخالف می
 مردود بدانیم.

خوشنما در نیتجه جستجویهای خود ما با متجسسان دیگر از نوشته و کنار رباعیها
 چند یافتیم که تا اندازه که در این امور نسبتوان اطمینان حاصل کرد بر با یقین دست داد که
 آن رباعیها از تخم خیام نباشند و شرح مطلب از این قرار است :
 ۱- شیخ نجم الدین رازی معروف بدایه در کتاب مصداق العباد و ضمن طعن بر
 وصلات فلان مآخذ این دو رباعی را از خیام نقل میکند :

درد ایره گامدن ورفسن هست
آزانه بدایت نه نهایت پیداست

کسی می زند و می در این معنی راست
کاین آمدن از کجا ورفسن بجاست

دارنده چو ترکیب طبایع آراست
از بهر چه او فغدهش اندر کم و گاست

گر نیک آمدن استن از بهر چه بود
در نیک نیامد این صور عیب آراست

و چون مرصاد العباد در حد و یکصد سال بعد از وفات خیرام ۶۲۰ تصنیف

شده و بالحن نفاشش شیخ نجم الدین سیسوان مطنن شد که آن دو رباعی اراست

۲- در تاج جهانگشای جوینی این رباعی از قول خیرام نقل شده است :

اجزای پالاکه در هم پیوست
بگشتن آن رو اندر دست

چندین سه‌پای نازنین از سر دست بر مهر که چو بیت و بنام که گشت

چون تاریخ جهانگشا در ۶۵۸ هجری در عدد و یکصد و هجده سال پس از وفات خیا
تألیف شده و نظریات بار قول مصنف کتاب این رباعی را نیز می‌توان از
خیام دانست علاوه بر تاریخ و صاف نیز همین رباعی بنام خیام مذکور است
۳- حمد الله مستوفی در تاریخ کزیده که در سال ۷۳۰ هجری تقریباً در بیت سالک
از وفات خیام تألیف شده این رباعی را از خیام نقل نموده است.

بر فزده که بر روی زنبسی بوده است
خورشید رخ ز زهره حبیبی بوده است
گرد از رخ نازنین با زرم نشان
کان هم رخ و زلف نازنینی بوده است

این رباعی در مجموعه رسم که بعد از خواجیم کرد و نیز در کتاب خود کس التوابع
که در سال ۸۰۸ تألیف شده بنام خیام مذکور است.

این نه هفتده یعنی این چهار رباعی را که در این کتاب نقل شده و کوفتی تذکر
داوه و دکتر زرنجم در مقدمه مجموعه که از خیام چاپ رسانیده یاد کرده است.

۴- سی و هفتمین مشرق آلمانی اخیر ادیبی از کتابخانه های استانبول مجموعه از
رباعیات بنام نزهة المجالس یافته است تقریباً مثل چهار هزار رباعی نثری

بسیار که در سال ۷۳۱ یعنی تقریباً دو بیست سال پس از وفات خیام کتابت
شده است گرد آورنده این رباعیات آنرا از نغمه بنده باب نموده و در

هر باب رباعیاتی از اشخاص مختلف در موضوع خاص تر قبیل مرح و ذم و دعا
و وصال و فراق و نصیحت و امثال آن درج کرده و در بعضی از آن ابواب رباعیاتی

از خیام آورده است و بطلاوه یکت باب هم مخصوص بنیام داوه و آن باب

چنین خوان کرده است، در معانی حکیم مسرخیام، مجموع رباعیاتی که در این کتاب
 بنام خیام ذکر شده سی و سه رباعی است که دو رباعی از آنها کلمات و بنابرین
 سی و یک رباعی میشود در بزرگترین مجموعه از رباعیات خیام است که پیش ازین
 در جمیع آوری شده و بعضی از آن رباعیات جای دیگر دیده نشده بود مگر
 در این کتاب از بهر الجالی را توسط دانشمند آقا حسین دانش از انبیا
 خواستیم و آن سی و یک رباعی را در اینجا ضمیمه میکنیم:

ناراه قسندری نپونی نشود رخساره بخون دل نشونی نشود
 سودا چه پری ناکه چو دل و حاکان آزادترک خود گلوئی نشود

یک روز ز بند عالم آزاد نسیم یکدم زون از وجود خود شاد نسیم

شاکردی روزگار کردم بسیا
در کار جهان بسوزاناد نیم

بر کز دل من ز علم محسوسم نشد
کم نامد ز آساره که انموسم نشد
بمادود و مال فخر کردم شب روز
معلوم شد که بیسج معلوم نشد

دشمن بخلافت که من فلسفیم
ایزد و اند که آنچه ادگفت نیم
لیکن چو در این رسم آیشان آمد ام
احسن کم از آنکه من بدانم که نیم

مایم که اصل شادی و کائناتیم
سرمایه دادیم و نهادستیم
پستیم و بلندیم و یکم
آینده زمانت خورده و جام جمیم

تربط طابع چه بکلام تو دمی است
روشا بزنی اگر چه بر توستی است
با ابل خرد باش که اصل تن تو
گرددی و نسبی و شراری و دمی است

خوش باش که چخته اند سو دمی نوی
فارغ شده اند از متنی تو دمی
خضه چشم کبری متضای تو دمی
دادند که کار فرمای تو دمی

از روی که گذشت هیچ از او با دکن
فکره و اگر نیامده است فیا دکن
برنامه و گذشته فیا دکن
عالی خوش باش و عسبر بر باد کن

پیش از من و تو لیس و نهار بی است
در هر متنی بزرگواری بود است
مسجلا قدم نمی تو بردی بمن
آن غرور که چشم نگاری بود است

هر فزه که در حال زمینی بوده است
 همیشه ازین دو تاج و تپی بوده است
 گرد از رخ نازنین با زرم فشان
 کانه رخ خوب نازنی بوده است

هر راز که اندر دل و انا باشد
 باید که نغمت ز رخا باشد
 کانه صدف از نغمی کرده در
 آن قطره که راز دل بر آید

هم دانه امید بجه من ماند
 هم باغ و سرای بی تو من ماند
 بسم دوز خویش از درمی نایجوی
 بادوت بنجر که نه بدشن ماند

بر شاخ امید اگر بری یافتی
 هم رشته خویش را سری یافتی
 آنچه ز تنگسای زندان وجود
 ای کاش سوی عدم درمی یافتی

بک جسم می گمن زنگی نو به در سر چه نمی طریق پس درن شود
در دست به ارتخت فریدون جلد خشت سر ختم ز تاج یخسود به

در دسه چو آواز گل نازد دهند سرهای بتا کمی بانده از نه چند
از جور و صورت در بهشت و دوزخ فارغ نشین که آن همه آواره دهند

گیرم که با سوار معانزی در شیوه عاقلان همانانزی
از بسره دی خیز بهشتی بریان کآنجا بهشت یاری یانزی

من می نه ز بهر گنگ دمی نخورم با از غم روانی دمی نخورم
من می ز برای خوشه لی نخورم از آن که تو بردم نشستی نخورم

گر کار فلک بعدل سنجیده بدی احوال فلک جمله پسندیده بدی

در عدل بدی بکار داد گردون کنی خاطر ابل فضل رنجیده بدی

هر یک چندی یکی بر آید که منم بانفت و با بسم و زر آید که منم

چون کار کنی او فلک نام گیرد روزی ما که اجل از زمین در آید که منم

عمری است مرا تیره و کاری است محنت همه افزوده و راحت کم است

شکر بر زور که آنچه اسباب بلاست مار از کسی دیگر نمیباید خواست

تریب پیان که در هم پیوست بستن آن رود امید ارادت

چندین کسر و پای نازنین از سر بر مهر که پیوست و بکین که گشت

آنرا که بصحراى جل ناخته اند بى او همه کارها بسپه داشته اند
 امروز بسانه در انداخته اند فردا همه آن بود که در ساخته اند

خوشبید بگل نغت مى توانم و اسرار زمانه گفتمى توانم
 از بهر مغزوم بر آورد حسود دزدى که ز بسیم نغت مى توانم

رقم که در این منزل پداو بک در دست نخواهیم بجهت آزاد بک
 از آبادی مرک من شاد بدن کز دست اجل تواند آزاد بک

چون روزى و عمر بیش دلم توانم دل را بچسبن خسته درم توانم کرد
 کار من دو چنانکه رای من بشت از موم بدست خویش هم توانم کرد

ز آوردن من نبود کردن را سود / و ز بردن من جاه و جالش نغز د

د ز پیش کسی نبود گویشم نشود / گآوردن و بردن من از بهر چه بود

سشنو من از زمانه ساز آیدگان / می خواه مردق طلبه از آیدگان

رفقه یگان یگان من از آیدگان / کسی ندیدشان ز بازار آیدگان

در کارگه کوزه کرمی فرستم دوش / دیدم دو مننه ار کوزه کویا بدوش

از دسته من کوزه بر آورده خریش / صد کوزه گره کوزه حسنه و کوزه دوش

بر کیم پیاله و سبویای دلجوی / تا بخرایم گرد باغ دل بجوی

بس شخص عسند زرا که صحن بدجوی / صد بار پیاله کرده صد بار سبوی

از کوزه گرمی کوزه حسه دیدم پای آن کوزه سخن گفت ز براساری
شاهی بودم که جام زربینم بود اکنون شده ام کوزه نهمه بخاری

این کوزه که آنجواره فرود ریت از دیده شایمیت و دل و سوزیت
هر کانه می که در کف غمور ریت از عارض مستی و لب مستوریت

۵- دانشمند برجسته آقای محمدتسنه دینی چندین سال پیش ازین مجوز از نسخه اشعار
کردند بنام مؤسس الاحرارانی و قایق الاثنا را و آنهم چندین باب منقح و یک باب
بر باعجات تغییر یافته پس یک باب دیگر هم مخصوص باعجات ختام دارد و
برای از یک کلمه نیاز بود در آنجا مندرج است. این کتاب در سال ۱۳۰۴ هجری
دو سال پس از نزول تبه المباسس تحریر آمده و از این دو کتاب معلوم میشود در او

سده هشتم رباعیات خیام مشهور بوده و بحکم رادرسردن رباعی دارای شش
و مذاق مخصوص می دانسته اند نیزه رباعی که در مونس الاحرار از خیام نقل شده است

عالم اگر از مجسمه تو می آرایند گمراهی بدان که عاقلان بخوانند
بسیار چو تورو ندیده بسیار آیند بر بانی نصیب خویش گت بر باند

چون روزی دیگر بیش و کم توان کرد خود را بکلم و بیش درم توان کرد
کار من و تو چنانکه رای من دنت از موم بدست خویشم شون کرد

دقت سواست خبیرای مایه ناز ز نکت ز نکت باده خور و چمکت نواز
کانه که بجایند سپایند بسی و انسا کشند کس نیاید باز

چون میت تمام مادرین همه نسیم
 پس بی می و مشون مغانی است عظیم
 تا کی ز قدیم و محدث امیدم کسبیم
 چون من رستم حسان چه محدث پیغم

چون ابرو زوزخ لاله شبست
 بر خیزد بجام با ده کن عسکرم دست
 کاین سبزه که امر و ز غناش کاک است
 فردا چه از خاک تو بر خواهد است

بر سنگ زدم و دوش سبوی کاشی
 سرست بدم چه کردم این ادبانی
 با من زبان حال می گفت بسو
 من چون تو بدم تو نیز چون من باشی

یک قطره آب بود و با دریا شد
 یک ذره خاک باز زمین کجاست شد
 آمد شدن تو از زمین عالم هست
 آمد کسی بدو و نام پیدا شد





ایام زمانه از کس و دارد ننگ
 کودغم ایام نیشند لنگ
 می خور تو در آغبینه و ناله چنگ
 زان پیش که آغبینه آید بر ننگ

این مجرد وجود آمد و پس از نغت
 کس نبت که این کو تهر تخیس نغت
 بر کس سخنی از سر سودا گفتند
 زان روی که است کس نبت نغت

ای پر خسته دند که ز بر خسته
 دان که دک خاک نبرد از بختینه
 پندش ده که ز کم زنگ پی
 مغز سر کعبه و چشم پر دیز

دوری که در او آمدن ز من است
 اورانه نهایت ز بدایت پیداست
 کس می زند می در این می راست
 کاین آمدن از کجا و فسن کجاست

می خور که گفت بهر طاک من و تو قصه‌ی وارد بجان پاک من و تو
در سبز نشین و می روشن سوز کاین سبزه بسی و مد ز خاک من و تو

ای آنکه نیست چه چهاره بختی در بخت و چهاره نام اندختی
می خور که هزار بار بخت گفتم باز آمدت بخت چو رفتی منی

البته توجه فرموده‌اید که از این نیزه رباعی کی دومی، در رباعیات
زینده مجالس است و یکی (بازوبی، از رباعیات مذکور در مصاد العبادات
۶- فاضل کرامی آقای بیخ‌نقصی چندین سال پیش ازین در کتابخانه مجلس شورای ملی
بخشی از قصات و اشعار سراج کرده که در سال ۷۰۰ یعنی نه سال پس از تولد آن
کتابت شده و این نیزه رباعی در آن جگت بنام ختام مندرج است و

آنها که گمن شدند و آنها که نوند
بر کس براد خویش یک یک برفتند

این کتبه همچنان کس نماند مافی
رفشده رویم و دیگر آینه درون

آرزوی دو دیگری بر ما بیند
بر چوکی راز بسی نشمایند

ما راز قضا جسته انقدر نمایند
پایه عسرمات می پمانند

از جرم گل سیاه ما اوج نعل
کردم همه مکملات کلی را اعل

بگشادم بندهای مشکل بحیل
هر بندگشده شد بجز بند اعل

بر خیز تا بسیار بر دل ما
حل کن بحال خویش مشکل ما

یکت کوزه شراب باجم نوش کنیم
زان پیش که کوزه ها کتده از گل ما

ای دوست حقیقت شنو از من سخن
 با باد اهل باشد با بسجم تنی
 کاکس که جهمان کرد فراغت
 از سبقت چون نونی ویش چینی

چون نیت تمام ما در این بر نعم
 پس بی می و شوق خلافت عظیم
 مائی ز قدیم و محدث ای مردم سلیم
 چون من مردم جان چو محدث حقیق

آن بایه ز دنیا که خوری با پوشی
 مندوری اگر در طلبش میگوئی
 بانی همه رایگان نیست ز دشمنی
 تا هر که انجبا بد آن نفسی

گر چشم و پنج من درازی دار
 پیش و طب تو سر نه از می دار
 بر دهن کن تجیه که دوران ملک
 در پرده منسه ارگونه بازی دار

از زنجیر کشیدن آدمی حس کرده
 فخره چونکه جس صدف در کرده

گرمال نماند همه جا و بجای
 پیمانہ چو شد تہی و گر پر کرده

بر چشم تو عالم ارچی آرایند
 گرامی بدو که عاشقان نخرایند

بسیار چو تو شد ندو بسیار آیند
 بر بامی نصیب خویش کت بر پاند

بر خیز ز خواب تا مشرابی بخوریم
 زان پیش که از زمانہ تابی بخوریم

کاین چرخ سستیز در روی نماند روی
 چندان ندو به امان که آبی بخوریم

در اینجا هم توجه بندیم که رباعی ششم در بامی هم از بامیانی است که در کتب

الاحسن از نثر آمده است

باین ترتیب چخاره و سه‌رباهی یافته‌ایم که در انتساب آنها بنجام مثلیک است
 چون این انتساب همه از اوایل سده هفتم تا سده هشتم است و گمانیکه آنها
 مثل کرده اند زمانشان از زمان بنجام چندین دوریت و محل اعمادند و رباجانی
 که نقل کرده اند در سبک و شیوه بهم نزدیک و قسماًند و هیچ قسم نابوری نند
 و اگر این آقا در اسم قبول کنیم دیگر باید بعضی از بنجام چشم پوشیم .

۷- بر این چخاره و سه‌رباهی که سنده معتبر دارند چند رباهی دیگر هم خوانیم بنجام
 از اینرو که دانشمند کرامی آقای دکتر قاسم غنی که در فراسم آوردن این مجموعه
 با اینجانب همکاری فرموده اند در کتابخانه مجلس شورای ملی مجموعه مذکوره مانند باقی
 مثل رباجانی از اشعاری هستند اثر تقریباً که در آنجا این پنج باب نام بنجام
 ضبط شده است .

از جلف رنگان این راه دراز باز آمده گیت ناما گوید راز

بس بر سه این دورا به آزدینا تا بهیح نامانی کونی آنی باز

انی که بنودت بخورد خواب نیاز کردند نیاز مندت این چار انبار

هر یک بنوا آنچه داد بستاند باز ناما به چنان شوی که بودی زافان

بر پشت من از زمانه تو می آید دوزمن همه کار ناما تو می آید

جان غرم جریل کرد و گشتم برود کفنا پنجم خانه من و می آید

بردار سه ایه و بسو ای دلجوی فارغ بنشین کشت زار و لب جوی

بس نفس عزیز را که این حسن بخیزد صد بار خراب کرده صد بار بسوی

گر شاخ بقا زخ بخت بست در برتن تو عسر لبا می خست
در چرخن کسایه بایت ترا مان کنجه مکن که چار بخش بست

در این مجموعه شعرالی که نام برده شده اند به مقدم بر سه هجرت همی میباشد
از فرود می گرفته تا عصری و معاصران او که خواجہ حافظ را از ادو معلوم شود
که او آرزو این مجموعه مقدم بر حافظ بوده است، تحریر نموده است
و از شیوه خط و رسم الخط و همه قراین یعنی حاصل میشود که از سه هجرت تا آخرت
و اگر بر روش الاحسن از وقت های سابق الذکر مقدم نباشد معاصر است
و نظریه مضمون را با عیبا با همان طلبسان می توانیم این را با عیبا را هم ضمیت
چهارده که کنیم و چون رباعی چهارم از این پنج رباعی در زرتبه الماس
آمده است بر چاره سه رباعی سابق حساب را رباعی دیگر افزوده میشود.

۸- هر چند این نچاه و هفت رباعی که برای ماقبر یا یقین حاصل شد است گفته
 خیام میباشند مقصود ما را حاصل مکتوبه یعنی برای تشخیص رباعیات خیام ضحاح
 است میندوده رباعی دیگر قسم در این دو مجموعاً اخیراً قید ایم که از کوفته
 آسانامی برداشته اما چون از سخنان رباعی های دیگر است و غالباً مجموعاً
 رباعیات خیام مذکور است یعنی از آسانما از رباعیهای است که شیخ نجم الدین
 در مصداق العباد آورده است رو باشد که آسانما اسم ضمیه آن نچاه و
 رباعی کتبه از سیم پای است مطاوعه را بالا بگذاریم و بحساب نیاید تفاوتی در تبا
 که از آن نچاه هفت رباعی خواهیم گرفت دست میندود آن ده رباعی است:

قومی متفکرند اندر روز دین قومی بجان فتاد و در او تصن
 نیز سرم از آنگه با نکت آید روزی کای چنبره ان را و آت است یزید

فانع بک استخوان چو کلب بودن
بزرگه طغیبل خوان مانس بدن

بانان جین خویش خاکه به است
کالوده پالوده هسه نفس بودن

تاخند کنی خدمت ددمان دشان
جان برسه هر طعمه نه چون کمان

مانی بدور و زخور مکشنت کس
خون دل خود خوری به ازمان کسان

یک نام بد روزگار شو حاصل مرد
دزگوزه کشته دمی آبی سرد

ماورکم از خودی چه باید بود
یا خدمت چون خودی چه باید کرد

ای دیده اگر کورنه گو بر بسین
دین عالم ز پسته و پر شور بسین

شامان و سنان و سرداران بگنجد
روهای چونه درد همن مور بسین

ای دل غم این جهان فرسوده مخور
 سپوده ز نای مسلمان سپوده مخور
 چون بوده گذشت زیت نابوده پیله
 خوش باش و غم نبوده نابوده مخور

بر چرخ فلک نیاسیح کسی چیر نشد
 دز خوردن آدمی زمین سیر نشد
 مغرور بدانی که نخوردت ترا
 بخیل کن مسم بخورد دیر نشد

چون زیت ز هر چه هست جز باد است
 چنانست هر چه هست نقصان نکند
 انکار که هر چه هست در عالم نیست
 پندار که هر چه هست در عالم است

بسی که بقدرت سرور دیما زود
 مسوازه هوکار صد و بیما زود
 گویند منم ابرگر مسلمان نبود
 اورا تو چه گونی که کده و بیما زود

در دایره که آمد و رشتن باست آزان به دایت نه نهایت پیدا

کس می ترزد در این جهان یکدم رستا کین آمدن از کجا و رشتن کجاست

چون این شست و شش باجی که با جمال بسیار قوی بکجا با طینان سیران از خیمه پشت

بت آمد پیش بگردیم و ضمایم کلام حکیم را می نغمه خنجر چربی که بان بچشم

ابنت که بسیار ساده و بی آرایش است و از وضع و تکلف بکجا از تخلفات شاعران

عاری است چنانکه جوان گفت از شعر جز وزن و قافیه چیزی ندارد و لیکن در بیان

فصاحت و بلاغت است دست و موزون استوار الفاظ همه قالب سخی

و کم و زیاد و عیب و نقص ندارد و پیداست که گویند و لغامی و حرب زبانی نبوده است

و همه در بند سنی پروردون بوده است اما معانی بقدری لطیف و دقیق و بدیع است

که از تخیل و تفسیر برتر است و در زارعه سه جمله است و گاه گاه که مختصر سنی

بکند بسیار باریک و ظریف است شخص نرم است و زندگی ندارد و مضامین
 رباعیات همه قویه طبع حکیم سخن تجسس است حل معانی حسان را میجوید حکمت
 کا خلقت و سر نوشت انسان را میخواند رازی را که در مرگ نفته است پسر
 از ناپایداری زندگانی انسان و اوضاع روزگار متاثر و متاثر و از مرگ جوانان
 و نازنینان متالم است صفات و طوایف و زیبایی طبیعت را بشدت حس میکند
 و متعجب میشود اما همواره متذکرات که این متع دوام ندارد و باید عسر را بخت
 شمرده سپوده نباید تلف کرد چون فردیم دیگر بار بد نیار بکنیم و خوش باید بود
 بد نباید که حرص و آز نباید داشت فایده باید بود پیش از حاجت نباید خوا
 ساعت و غمت نفس و استقلال طبع را از دست نباید داد و در مقابل سال
 خود را بخوار نباید کرد اظهار کوه نظران و آرزوهای کوچک آنها را چه در امور دنیا
 چه مربوط بصحتی حسیس را بد شمرده مت بلند باید داشت جاه و جلال و جمال در دست

دشوکت و کنت و عیش و طرب هم بی اعتبار و ناپایدار است همه میسرند
 و خاک میشوند و از خاک آسناخت دلوزه میسازند و در مقابل مرگ پس از آن
 همه یکسانند و کوچک و بزرگی بی تفاوت است دل بدینا نباید بست و کبر و غرور
 پجات .

اینچه نند شکست و عبرت در با عیادت ندرج است اما تخی و ثقات نصیحت
 و اندرز ندارد همه گفتگو از می و مشوق و سبزه و گل است تا آنجا که مردم مطیع و
 قسری و طایب برین بنام مراد حجت کنند و میخوارگی و لود و لب پنداشته
 اما حقیقت اینست که او دلفیقه و موعظه و خطابه بر عهد و کفر و است و بیحکایت
 شاعری را بر خود بسته است نه مح و ذم میکند نه مفاخره و معاشقه نه از فرا
 بگیرد نه از وصال میخندد نه و خطا میکند نه مناجات میگوید نه قرضع و زاری
 نه عرفان بیسافه همه مستغرق در راز و جبر است که برای چه آمدیم و چه میرویم

بچکس حقیقت را ندانست و از این شب تا یکت راه پروان نبرد و بعد از آن
گفتند و مردم را در خواب کردند و خود نیز خواب رفتند.

آنچه از ربا حیات مسلم خایم بت بیاید اینست پس بنامی ما بر این شد که
مجموعه های از ربا حیات را که در سده نهم و دهم فرجام آمده و گفته ترین
مجموعه های موجود میباشند خواه در داخل یا خارج بجای بیایند خواه پیش یا پس
بگذاریم و ربا حیات را یکت بگیریم و با میرانی که بت آورده ایم
بنسیم هر با جمعی که باین کار نزدیک و موافق بود اختیار کنیم و آنچه از این زمین
پروان بود بپسندیم و البته درستی کلام و وضاحت و بلاغت و صحت لفظ
و لطف معنی را هم شرط دانستیم زیرا در صورتیکه بعضی صریح و متن مسلم در دست
نیست چه داعی داریم که سخن نیست و پیام را بپذیریم و از خایم بدانیم و در عین
دستور حکیم اوقات عزیز را مشغول کلام غیر لازم بداریم.

پس امثال این رباعی را که بگوید:

برخیز ز باده باده چو جای سخن است کاشب دهن نکت تو روزی سخن

مارا چون خویشت می گلگون ده کین تو به من چو زلف تو پر سخن است

مترک دانستم برای آنکه فغانازله و بی فغان است و مانند این رباعی را که بگوید:

ای باده ناب و ای می سنیانی چندان بخورم ترا من شیدانی

کاز در مرا بر که به بسند گوید ای خواجه شراب از گنج آسانی

مردود دانستم چون غمراز نواری منظره سخن معانی نیست و نوع این رباعی را:

ای حاضر تو خفا دو بر نرسین طرح روی تو خفند در بر بان چین طرح

ای غمگزه تو داد و دست بابل را اسب و رخ و سپیل بیدق و فزین^ح

از اضمیمه از آرزو که بی غلبه در نصنع و تکلف است و امثال این رباعی را:

عشق که مجازی بود آبش نبود چون آتش نیم مرده نباش نبود
عاشق باید که سال و ماه و شب رو آرام دست او خورد و خوابش نبود

ترک کرده ایم چون عاشقانه و عارفانه است و مانند این رباعی را:

پندی و بخت اگر بین داری گوش از بهر حسد اجانه تزد بر پیش

تیمی به ساعت و دنیا یکدم از بهر دمی ملک ابد برانفرشتا

نیز فقیه سبب اینکه در خط است و بخش هم مبتدا است و این قسم رباعی راکه:

ماه رمضان برفت و سؤال آمد به کام نشاد و صیغه و قوال آمد

آمد که آنکه جنم اندر دوش گویند که پست پست حال آمد

مردود خوانیم از آنکه لفظ و بخش رنگ است و مانند این رباعی راکه:

گرگوهر ساعت نغم بهرگز کرده از چشمه ز فم هرگز

با ایند نو میدنیم از کزنت زانو که بی را دو گنشم هرگز

ترک کردیم چون مناجات است چو همین بر راجی را که اسطفا کرده ایم بظری افضل
 آنچه بیان شد بود یعنی با لفظ یا معنی آنرا با نوع سخن جناب موافق موازینی که با
 کرده بودیم سازگار نیافتیم و بسیاری را که با مذاق خیرام ناسازگار بنظر
 حذف کرده ایم بواسطه اینست که از کلمات و دقایق دلپسند ماری و فلاخر ایمن
 راجات دیگر بوده است .

از نویدات نظر باریکه راجهای مناجات که در مجموع مایه جناب دیده شود
 از ادبت کلی است که در بعضی از مجموع مایه این قصه را نقل کرده اند که پس از دو
 کیم مادرش او را در خواب دید و از چو کنی حال او در سرای آخرت پرسید و
 این راجی را سرود :

ای سوخته سوخته سوخته من
 ای آتش دو زخ از تو از دختی
 تا کی گوئی که بر من رحمت کن
 حق را تو کنی بر من آموختی

معلوم نیست یکسایز افسانه را جعل کرده است چنانکه رانختنی میدانست
 یا آعرزیدنی و نظیر گوینده را با همی کدام مفسر بوده است در هر حال اینهمه کمی
 از بر باجهانی است که ما ترک کرده ایم و یکی دیگر این را با همی است که صاحب
 فردوس التواریخ در احوال بنام نقل کرده و بگوید گفتند آخرین سخنان علم این^۱

بیژم ام ای اندختنی خویش از نکلدی و از نخی دستنی خویش
 از نیت چو بت مکنی پرون آر زین نیتیم چو بت هستنی خویش

بعینه ما این را با همی و امثال آنرا کسانی جعل کرده اند که یا جرب گفته عوام یا با تبتا
 شخصی سخنان جنابم را کفر آفرینند آشته ولی در بیخ دانسته اند که او این شرف^۲
 داشته باشد و بسبب جعل این باجهات افسانه مانی مانند ابرین می گزیند بی.

خواسته اند و در آن دروغ می‌نهند.

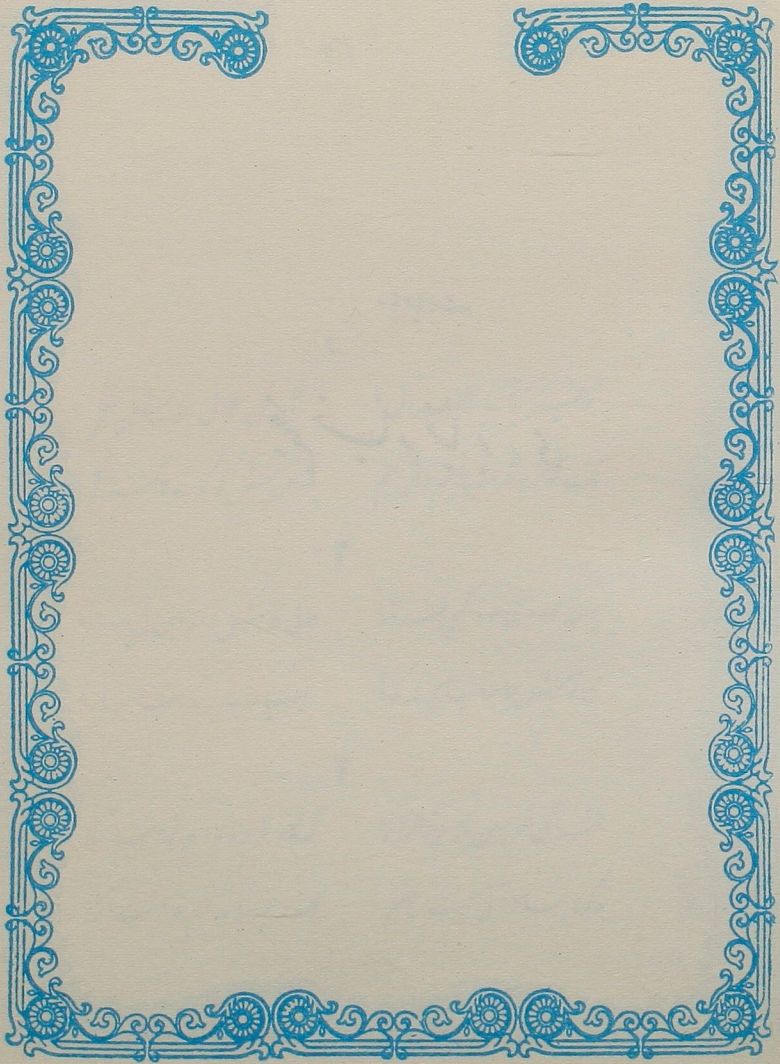
این گفته را بجهت آنکه در این تحقیقات ما گمان نبرد که ما مختصر ایرانی را که در شعر
 در خط نصیحت یا مناجات و حمد و نعت یا سخن عرفانی و اخلاقی یا منازله و معانی
 یکسند می‌پندیم باز خیام کسر شماریم در مجلس از ما بکنیم که بچسبند از او نش
 با مثل سانی و نظامی و طاهر سعدی و حافظ و مولوی از ما بیشترت حرف است
 که سخن خیام نوع دیگری است و آهنگی خویش بخوبت و اگر دست بخوبی با
 تحقیقاتی که کردیم بین رباعیات بجز نوعی مناجات است هم نمی‌عرفان است
 در هم و بی از موط است و هم رنگی از منازله است و لوازم و مضامین شاعری
 بهر چه کمال دارا می‌باشد.

در پایان سخن باید تصریح کنیم که این رباعیات ما اختصار کرده و بنام خیام قلمداد
 میکنیم مدعی نیستیم که بطور قطع و یقین از خیام است یا اینکه رباعیات خیام منسب است

که ما فراموش کرده ایم نظر ما اینها از نوع سخن حکیم پشاور است و میخواند کلام او باشد
 و شاید سستی دارد اما حکم حسیستی در این امر ذوق و میلته مابوده است زنده و بیل
 در بان و از دیگر ذوق و میلته اش غیر از این باشد با او نزاع نداریم و
 آرزو مندیم که بعد از گوشه و کنار اساده مدارکی بدست بیاید تا آینه گمان
 ما بجا نباشد که با حیات ختام را تنها از روی سلیقه و ذوق شخصی تشخیص دهند.

تهران، فروردین ماه ۱۳۲۰ شمسی

محمد علی حسینی



رباعیات

یحییٰ خیام نیشابوری

۱
 برخیزه بنا بیا بر بجه دل ما
 حل کن بحال خویش تن زنگر
 بیک کوزه شراب با هم نوش کنیم
 زان پیش که کوزه ها کنند زنگر

۲
 چون عهد نمی شود کسی منهدارا
 عالی خوش دار این دل پرودارا
 می نوش با بناب ای ماه که ما
 بسیار بنابد و نیاید ما

۳
 منت آن که همین کلام خوانند آرا
 که گاه ز بردم خوانند آرا
 برگرد پس آیتی هست میتم
 کاندر همه جا دم خوانند آرا

۴

گرمی نخوری طمنه فرن مستازا
 بسیاد مکن تو خبیله و دستازا
 ز عسره بدان شو که بی غمی نخوری
 صد نغمه خوری که بی غلام است آزا

۵

هر چند که رنگت و بونی بیاست مرا
 چون لاله رخ و چو سمره بالاست مرا
 معلوم نشد که در مطبعت خاک
 نقاشی ازل بهره آراست مرا

۶

بانم دی و مطرب و این سخن خراب
 جان و دل و جام و جامه زبردش را
 فایز ز امید رحمت و هم مذاب
 آزاد از خاک و باد و آتش و آس

۷

آن نصر که همیشه در او جام گرفت
 آه چو که کرد و روبرو به آرام گرفت
 برام که گور میگوشتی بر عسره
 دیدی که چگونه گو به جسمم گرفت

۸

ابرآمد و باز بر سر بسزوه گزیت
بی باوه گلگنت می باید زیت
این بسزوه که امروز قاشاک است
تا بسزوه خاک ماقاشاک گزیت

۹

انگن کگل سعادت پر بار است
دست تو ز جام می چرا پکار است
می خور که زمانه دشمنی خدا را
در یافتن رود چنین دشوار است

۱۰

امروز ترا دترس فردا نیست
داندیشه فردا تو بجز فردا نیست
ضیاح کمن ایندم از دولت تید نیست
کاین باقی عسر را با پیدا نیست

۱۱

ای آمده از عالم روحانی تفت
میران شده در پنج و چهار شش تفت
می خور چون ذانی از کعب آمده
عشش باش ذانی کجا خواهد تفت

۷۴

۱۲

ای چرخ فلک خرابی ازیندشت
بیدادگری شیره دریندشت
ای خاک اگر سینه تو بگافد
بس گوهر قیمتی که دریندشت

۱۳

ای دل چو زمانه بکشد غفلت
ناگه برود ز تن روان پاکت
بر سبز نشین و خوش بزی در چن
زان پیش که بسزود برده از غفلت

۱۴

این گروه وجود آمده بیرون نرفت
کس نیست که این گروه خستین نرفت
بر کس مخفی از سر سودا گفشتند
زان روی که هست کس نیند گفشت

۱۵

این گونه چون عاشق زاری بود است
در بند سوز زلف نگاری بود است
این دسته که برگردان اومی پی
دستی است که برگردان اومی پی



۷۵

۱۶

این گوید که آبخواره فرود برت از دیده شایسته دل مستوریت

بر کانه می که برکت محمودیت از عارض منسی دل مستوریت

۱۷

این گفته را بطرا که عالم نامت دارا که این صبح و نامت

بر نیست که دامانده صد مجید است نصرت که خیمه گاه صد بهر است

۱۸

این یکت در سه روزه نوبت مگذشت چون آب بجویبار چون باد بدشت

بر دغشم در روز مرا یاد گشت روزی که نیامده است روزی که گشت

۱۹

بر چه زکل نسیم نورد ز خوشت در صحن چمن روی دل افش ز خوشت

ازدی که گذشت هر چه گونی خوشیت خوش باش ازدی گلو که امروز خوشت

۲۰

پیش ازین در تویل نصاری کرده است
 کرده و فلت نینه بکاری بود است
 بر جا که قدم نمی تو بر روی زمین
 آن دو دک چشم نگاری بود است

۲۱

آنچه زخم بر روی دریا باخفت
 هزار شدم زنت پست مان گفت
 خیام که گفت دو زخمی خواهد بود
 که رفت به درخ و دک آمد زنت

۲۲

تزیب پیاله که در حسم پیوست
 بستن آن در انبیا ارادت
 چندین سده پای نامین از سر بست
 بر مهر که پیوست و بکین که گفت

۲۳

تزیب طبعی چه بکلام تو دمی است
 روشاد بزی اگر چه بر تو سستی
 با بل حسنه و باش که اصل تن تو
 کرد می دنیسی و فغاری و دنی است



۲۴

چون ابریزد ز رخ لاله بست
 بر شیزه بجام باده کن عزم دست
 کاین بسزوه که امروزه تا ما گشت
 فردا همه از خاک تو بر خواهد است

۲۵

چون طبلت راه در بنیان یافت
 روی گل و جام باده را خندان یافت
 آمد بزبان حال در گوشم گفت
 در باب که مسموم زده را توان یافت

۲۶

چون چرخ بگام بک خرد من گشت
 نخواه ملک بخت شمر خواهی بشت
 چون باید فرود آرزو ما همه بشت
 چه مورخورد بگورده چو گاو بشت

۲۷

چون لاله بنورد ز قبح کبر بدست
 بالا رنجی اگر ترا فرست بست
 می نوشم بخرنی که این چنین سخن
 نگاه ترا چو خاک کرده اند بست

چون نیت حجت بدین اندرست توان با بد نیت هر عرشت
 بان تا خشم جام می از نیت است در چنبری مرد چه شیار و پست

چون نیت زبردست جزا بدست چون است بهر چه بت نصان شست
 انکار که بهر چه بت در عالم نیت پندار که بهر چه نیت در عالم است

غالی که بیز پایی سه نادانی است کف منی و چمه از بانانی است
 بر خشت که بر کسکه از اوانی است انجنت و زریه با سر سلطان است

دارنده چو زکب طبایع آراست از بهر چه انجندش اندر کم دکاست
 گر نیک آمد نیکسن از بهر چه بود در نیک نیاد این ضرر چه در است





۷۹

۳۲

در پرده اسرار کسی را رویت
زین تعبیر جان بیج کس آگه نیست
جز در دل خاک بیسج نترک نیست
می خور که چنین فغانا که نیست

۳۳

در خواب بدم مرا فردمندی گفت
کز خواب کسی را گل شادی شکست
کاری بچی که با جمل باشد خجست
می خور که بزیر خاک میبمانست

۳۴

در دایره که آمد در فتن باست
اورانند برایت نه نهایت پیداست
کس می نزنند می در این منی راست
کاین آمدن از کج در فتن بجاست

۳۵

در ضل سب اگر نبی حور سرشت
بک ساغونی دهد مرا بر لب کشت
هر چند بنزد عامه این باشد زشت
سکت به زمین است اگر برم نامش

در باب که از روح جدا خواهی رفت
در پرده اسرار قفا خواهی رفت
می نوشد ندانی اگر کعبه آمده
خوش باش ندانی بجان خواهی رفت

سانی گل و بهر بس طربانک شده است
در باب که خنده دیگر خاک شده است
می نوشد و گل می بچسبند که نادر گوی
گل خاک شده است و بهر خاکش کشته است

عزای است مرا تیره و کار است ز راه
مخت همه افزوده و راحت کم و گداز
شکر ایزد را که آنچه اباب است
مار از کس و گرنی باید خواست

فصل گل طرب جبار و بگشت
باینک دور اهل و لبستی جور گشت
پیش آفریح که باوه نوزشان مسرت
آسوده ز بهر بند و فارغ ز کف گشت

گر شاخ با زنج بخت رست است در بر تن تو عسر با می چست است
در بختن که سابه بانی است ترا مان نیکه کن که چار بخش رست است

گویند نشان بهشت با جو رنجوش است من میگویم که آب انور خوش است
این نقد بکس دست از آن نیه بدار کا و از دل شنیدن از دور خوش است

گویند مرا که دوزخی باشد مست قوی است خلاف دل آسان بهشت
گر عاشق دینخوا ره بدوزخ باشد فردا پسنی بهشت همچون کف دست

من هیچ ندانم که مر ائمه سرشت از اهل بهشت که دیاد دوزخ زشت
جای دینی در بلی بر لب کشت این هر سه مر افقد و زانیه بهشت

۸۲

۴۴

مناب بزرگ این شب بگفت
می نوشد می بست از این توان رفت
خوش باش و بدیش که مناب بی
نذر سر جان یک بیک خواهد رفت

۴۵

می خوردن و شاد بودن این من است
فایز بودن ز کفر و دین من است
گنم بر دس و بر کا من تو صیت
گفتا دل خشم تو کا من من است

۴۶

می لعل ز آب است و صراحی کان است
جسم است پیاله و شرابش جان است
آن جام بلورین که زنی خندان است
اشکی است که خون دل در او پنهان است

۴۷

می نوش که مسر جاد وانی این است
خود حاصلت از دور جوانی این است
بس کام گل و باد و باران است
خوش باش و می که زنده گانی این است

بنگلی دبی که در نسا به شرات
شادنی وحشی که در قضا و قدرت
با حسن مکن حواله کاغذ زه عقل
چرخ از تو هزار بار چپاره ز است

در هر دوشی که لاله زاری بوده است
از سرخی خون شمس باری بوده است
بر شاخ بنفشه کز زمین مبد و بد
خالی است که بر رخ نگاری بوده است

هر زده که در خاک فریسی بوده است
پیش از من و تو نایم گنجی بوده است
کرد از رخ نازنین با زرم فشان
کاغضم رخ خوب نازنی بوده است

هر بنره که بر خار جونی رسیده است
گونی ز لب فرشته خونی رسیده است
پا بر سه بنره با بخاری ستی
کان بسره ز خاک لاله روی رسیده است

۸۴

۵۲

یک برضه می ز ملک کاوس سبت
از تخت قباد و ملک طوس سبت
هر ناله که رندی بجه گاه زند
از طاعت زاهدان ساوس سبت

۵۳

چون سمر برسد چو شیرین به تیغ
پایه چو پر شود چو بخت اود چو تیغ
می نوشش که بعد از من دو ماه بسی
از تیغ بخت زه آید از خسته و تیغ

۵۴

انگه عیوض فضل و آداب شدند
در جمع کمال شعاع اصحاب شدند
رو زین شب تاریک ببرد برون
گفتند فغانه و در خواب شدند

۵۵

از آنکه بجه ای عمل آخته اند
بی او همه کار با سپه دانته اند
امروز بجه اند در انداخته اند
فردا همه آن بود که در ساخته اند

۸۵

۵۶

آنگاه که من شنیدم و اینها که نوند
بر سر برادر خویش یک کتبه بود
این کتبه بحسان کس نماند باقی
رفتند در رویم دیگر آیند و روند

۵۷

آنس که زمین چه سرخ و افلاک نهاد
بس داغ که او بردل غناک نهاد
بسیار بچو لعل در زمین چو شکر
در بلل زمین و حقه خاک نهاد

۵۸

آزاد بکلی و دیگری بر بایند
بزیح کمی راز همی نشانایند
ما رازها بجز این قدر نمانند
پایه حسرمات می بایند

۵۹

اجرام که ساکنان این ایوانند
اباب ترؤد حسنه و مندانند
آن نامرسته بفرزدگم کشی
کانه که مبرند سرگردانند

۶۰

از آمدنم بود گردون را سود و زرفتن من جلال و جایش نغزود

و بیچ کسی نیزد گو شمش نشود کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود

۶۱

از رنج کشیدن آدمی فرگردد قطره چو کند جس صدف درگردد

گر مال نماند سرمانا د بجای پیمان چو شد نمی دیگر برگردد

۶۲

افسوس که سرمایه زکت برون شد و ز دست اهل بیج بگر مانوشد

کس نماند از آن جهان که پرستم از وی کاو حال مسافران دنیا چو شد

۶۳

افسوس که نماند جوانی طی شد و آن نازدهمبار زنده گانی دیشد

آن مرغ طرب که نام او بود شباب مشه یادند آنم که کی آمد کی شد

۶۴

ای بس که بنایم چمن خواهد بود فی نام زماو فی نشان خواهد بود

زین پیش بودیم و نیدیش خلل زین پس چو بنایم جان خواهد بود

۶۵

این محفل که در ره سعادت پوید روزی صد بار خود ترا میگوید

در باب تو این مکدم وقت کز نه آن تره که بدرونه و دیگر روید

۶۶

این نافه عمر عجب میگذرد در باب دمی که با طرب میگذرد

ساقی غم فردا می سپان چو خوی پیش آرد پا را که شب میگذرد

۶۷

بر پشت من از زمانه نومی آید دامن همه کار ناگنومی آید

جان غمم جسیل کرد و گنتم بزد گفتا بچشم خانه فسد می آید

بر چرخ ملک بیس کسی چیرند / در خوردن آدمی زمین سینه
مغز و بدانی که خوردت ترا / تجلیل کن جسم خود در پست

بر چشم تو عالم ارچه می آرایند / نگزای بدان که مافلان تو آیدند
بسیار چه تورده و بسیار آیدند / برای نصیب خویش کج بر آیدند

بر من قسم قصابی من رسانند / پس نیک و بدش زمین چو آیدند
دی بی من و امر و چو دی بی من / من و او چه نختم به او خوانند

نا چند اسیر رنگ و بو خواهی شد / چند از پی هر زشت و نگو خواهی شد
گر چینه ز غمی و گراب جات / آخر بدل خاک من و خواهی شد

۸۹

۷۲

ناراهتگذری پونے نشود رخساره بخون دل نشوے نشود
سوداچه پزئی تاکه چو دل سوختگان آزاد بست کن خود گونی نشود

۷۳

ناخسره در آسمان کشت پیده بستر زمی ناب کنی بیسج ندید
من در عجم ز میننه و شان کایان بز آنکه فرو مشند چه خواهند خرید

۷۴

چون روزی و عمرش و کم نتوان کرد دل را کجلم و بیش درم نتوان کرد
کار من و تو چنانکه رای من نشود از نوم بدت خویشم نتوان کرد

۷۵

جی که بقدرت سرور می سازد بسواره جو کار صد می سازد
گویند سهر به گز مسلمان بود او را تو چه گونی که که می سازد

۹۰

۷۶

در هر چه آواز گل تازه دهند
فسه مای بنا که می ماند از ده بند
از جو رد و صورت ز بهشت و دین
فارغ بنشین که آن همه آرد از بند

۷۷

در هر هر آنکه نسیم نانی دارد
از بهشت آسمانی دارد
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی
گوشاد بزمی که خوش جهانی دارد

۷۸

دستان ضایعی چو پاکت و درود
عشم خوردن سپوده نیدارد سود
پرن قسح می کلیم در نه زود
تا باز خورم که بود نسیب همه بود

۷۹

روزی است خوش و جوانه گرم نینز
ار از رخ گلزار بسی شود بگذرد
بسبب زبان حال خود با گل زرد
فسه یاد همی کند که می باید خورد

۹۱

۸۰

زبان پیش که بر سرت ششون آرد
فسه‌های که تاباده نگه‌ون آرد
توزنه‌ای خافس نادان که ترا
در خاک نهند و باز سپه‌ون آرد

۸۱

عزت تا کی بخود پرستی گذرد
یاد در پی نیستی و بهستی گذرد
می نوشش که عمری که ابل در پی آید
آن به که بخواه یا بهستی گذرد

۸۲

کس مثل اسه‌ار ابل را نخواست
کس یک قدم از ناله‌پرودن نخواست
من می‌بینم که ز فتنه‌ی نااستاد
عجزات بت همه که از مادر آید

۸۳

کم کن طمع از جبهان و بیزی خویش
وز نیک و بد زمانه‌یکسلی پیوید
می درکت و زلفت دلبری گیر کرد
همس بگذرد و نماند این روزی خند

۹۲

۸۴

گرچه غم و رخمن در ازنی وارد
میش و طب تو سرفه ازنی دارد

بر برده مکن تخته که در ان کلفت
در پرده هسته ارگونه بازی دارد

۸۵

گرددن ز زمین بسج ملی بر نارد
کش شکند و هم بر زمین سپارد

گر ابر چ آب خاک را بر دارد
تا تر همه خون عسیران بارد

۸۶

گو یک منت ز زندگانی گذرد
مگذار که جسته بشادمانی گذرد

بهدار که سه مایه سودای جهان
عمر است چنان کش گذرانی گذرد

۸۷

گویند بشت و حورین خواهد بود
انجالی و شیرد انجسین خواهد بود

گرامی و مشوق کزیدیم چه باک
چون عاقبت کاجسین خواهد بود

۹۳

۸۸

گویند بشت مجور و کور باشد
جوی می دیشد شد و شکر باشد
بزرگ منج باده و بردستم
نقدی دهنه از نه خوشتر باشد

۸۹

گویند بر آنگنان که با پر هینند
ز انسان که بسیرند چنان بر خیزند
بابای و معشوقه از آسینم مدام
باشد که بخرمان چنان انگیزند

۹۰

می خور که ز دل کثرت وقت برود
و اندیشه هفتاد و دو وقت برود
پسینم کن ز کیمبالی که از او
یک جره خوری هزار وقت برود

۹۱

بر از که اندر دل دانا باشد
باید که گفت تر ز خفا باشد
کاذم صدف از نمشکی کرده در
آن قطره که را ز دل دریا باشد

۹۴

۹۲

بر صبح که روی لاله بشنم گیرد
بالای نغشه در چمن چشم گیرد
انصاف مرا غنچه خوش بیاید
کو دامن خویشتن فراجم گیرد

۹۳

ببر کز دل من ز علم محسوم نشد
کم مانده ز اسرار که معلوم نشد
بنقاد و دو سال کخر کردم شب روز
معلوم شد که هیچ معلوم نشد

۹۴

مسم دانده امید بخشه من مابد
بهم باغ و سه ای بی نومن مابد
سیم و زر خویش از دزمی تابجوی
بادوست بخور گزیده بشن مابد

۹۵

باران موافق همه از دست شدند
در پای آبل یگان بکان پست شدند
خوردیم ز نیک شراب در مجلس عمر
دوری دوسه پشیر ز ناست شدند

۹۵

۹۶

بکت جام شراب صد دل دین ارزد بکت جرمی ملک حسین ارزد
جز باد بهل نیت در روی نین تخی که هسته ار جان شیرین ارزد

۹۷

بکت قطره آب بود باد باشد بکت ذره خاک باز بین بخت باشد
آمدن تو اندرین عالم صیت آمد کسی پدید و ناپسند باشد

۹۸

بکت نان بدو روز اگر بود حاصل بود در کوزه شکسته ذمی آبی سرد
نامور کم از خودی چه باید بود یا خدمت چون خودی چه باید کرد

۹۹

آن لعل در آئینه ساد و بیار دان محرم و مونس هر آزاده بیار
چون بیدانی که دلت عالم خاک باد است که زود بگذرد و باد بیار

۱۰۰

از بودنی اید دست چه داری تبار
 در نخرت سپوده دل و جان بخار
 خرم برنی و حسان بشاد کنی ران
 ندب سینه با تو کرده اند اول کار

۱۰۱

افغان که بر غم نقر ایند دگر
 نهند بجانا ز باسند دگر
 نا آمدگان اگر بد انشد که ما
 از دهر چه یکشیم ناپند دگر

۱۰۲

ای دل غم این حسان فرود غم
 سپوده نه غسان سپوده غم
 چون بوده گذشت نیست با بودید
 خوش باش غم بوده و نابودید

۱۰۳

ابدل چه اباب حسان خوانسته کبر
 باغ طرب بسره آراسته کبر
 دنگار بر آن بسره شبی چون شبنم
 بنشسته باد اد بر غانسته کبر

۱۰۴

ابن ابل فور خاک گشتند و عبا
 هر زده ز همه زده گویند کفکار
 آه این چه شراب است که نار نماند
 بچو شده و بچیزند از نمب کا

۱۰۵

خشت سر خم ز ملک جسم خوشتر
 بوی قح از غذای مریم خوشتر
 آه حسری ز بسینه خاری
 از ناله بوسید و ادمم خوشتر

۱۰۶

در دایره سپهر ناپیدا غور
 بامی است که جمله را چنانند بدو
 نوبت چو بدو در تو رسد آه کن
 می نوشش بخوشد لی که در دست بنوبت

۱۰۷

دی کوزه گری بدیدم اندر باران
 بر پاره گلجی گلدهی زدی بسیار
 دآن گل زبان حال با او بخت
 من بسپو تو بود و ام مرا بخودا

۱۰۸

زان می که جیات جاودانی است
سرمایه لذت جوانی است بجز
سوزنده چو آتش است لیکن غم را
سازنده چو آب زندگانی است

۱۰۹

گر باده خوری تو با خسته مندان خو
یا با همسنی لادری خندان خو
بسیار خورد ز دکن فاش ساز
اندک خورد که گاه خورد پنهان خو

۱۱۰

دق سمرات خیزای مسه ز سپهر
پرباد بپسل کن بوبرین ساغر
کاین یکدم عاریت در این کج فنا
بسیار بجوی و نیابی دیگر

۱۱۱

از بگذرشتگان این راه دراز
باز آمده گیت نامب گوید
پس بر سه این دو راه آزدینا
نامی هیچ نمانی که نمی آنی باز

۱۱۲

ای سپهر خردمند پیکر تجرین
 و آن کودک خاک پزرا بختیروز
 پندش در دگر که زم ز کم میز
 مغز تر کین باد و چشم پر دوز

۱۱۳

دقت حرارت خبیرای مایه ناز
 ز کم ز کم باد و نور چنگ ناز
 گمانا که بجایند پناهند بسی
 و امانا که شدند کس نمی آید باز

۱۱۴

مرغی دیدم نشسته بر باره طلوع
 در پیش نهاد و کله بیکادش
 بالکلی می گفت که افسوس افسوس
 کو با گنت بر حساد و کمانا لکوش

۱۱۵

جامی است که مثل آفرین میزندش
 صد دور و نهمه بر چین میزندش
 این کوزه کرده همه چنین باطلیست
 میازد و باز بر زمین میزندش

۱۰۰

۱۱۶

خیام اگر زباده هستی خوش باش بامه رنجی اگر هستی خوش باش
چون ماقبت کار جهان نیستی است افکار که نیستی چو هستی خوش باش

۱۱۷

در کار که کوزه گری رستم دهش دیدم ده هزار کوزه گویا در خوش
ناله ای کبی کوزه بر آرد خسته اش کو کوزه کرده کوزه خود کوزه خویش

۱۱۸

ایام زمانه از کسی دارد ننگ کو در غم ایام نشیند و ننگ
می خور تو در آبجینه بانا زجنگ زان پیش که آگینه آید بنگ

۱۱۹

از جرم گل سیاه تا اوج نزل کردم همه مشکلات کلی راسل
بجشادم بندهای مشکل بیل هر بند گشاده شد بجز بند اسل

۱۰۱

با سردهی تازه تراخس من گل از دست منجام می دو این گل
زان پیش که ناک شود از باو بل پیر این مسر ما چو پیر این گل

۱۲۱

ای دوست بیایا منم فردا بخویم دین یکدم مسر را بخت مبریم
فسر واک ازین دیرت در گویم با بخت بزار ساکن سببریم

۱۲۲

این مرغ گفت که ما در او جبرائیم فانوس خیال ازو شالی دانیم
خوشبید چراغدان و عالم فانوس ما چون صوریم کاندرا حیرانیم

۱۲۳

برخیز ز خواب تا شرایلی بخویم زان پیش که از زمانه تابی بخویم
کاین مرغ مستیزه روی نام که روزی چند آن ندهد زمان که تابی بخویم

۱۲۳

برخیزم و غم باده ناب کنم ز بخت رخ خود ب رنگ غاب کنم
این گل خضول پیشه راستی می بر روی زخم چنانکه در خواب کنم

۱۲۵

برغش خاک خستگان می پنم در زیر زمین نهنگان می پنم
چندانکه بصرای عدم میسوزم ناآدمگان و خستگان می پنم

۱۲۶

ناخدا بر غسل هر روزه شویم در هر چه صد ساله چو یک روز شویم
دره تو بگاسه می از آن پیش که ما در کار که کوزه گران کوزه شویم

۱۲۷

چون نیست مقام ما در این دهنیم پس بی می و مشوق خلی است بنیم
مانی ز قدیم و محدث انبیم و هم چون من فرستم جان چه محدث چویم

۱۰۳

۱۲۸

خوشبید کل هفت می توانم داسار زمانه گفت می توانم
از جرف کرم بر آرد در جسد دومی که ز بیم هفت می توانم

۱۲۹

دشمن نفل گفت که من هضمیم ایرود اندک آنچه او گفت نیم
لیکن چه درین غم آیشان آمده ام احسن کلمه از آنکه من بدانم که کیم

۱۳۰

مایم که اصل شادی و کائناتیم سرمایه دادیم و نهادیم
پسیم و بلندیم و کالیم و کیم آئینه زنگ خورد و جام جمیم

۱۳۱

من می ز زبر بنگدستی نخورم باز غم روانی دستم نخورم
من می ز برای خوشدلی بخورم اکنون که تو بردم نشستی نخورم

۱۰۴

۱۳۲

من بی‌خی ناب زین تن تو انم بی باد کشید بار تن تو انم
من بسته آن دغم که سانی گوید یک جام دگر گبیه دمن تو انم

۱۳۳

بر یک چندی یکی بر آید که منم بانصت و باسیم دز آید که منم
چون کارک اد نظام کبیر درونی ناگه اجل از کین در آید که منم

۱۳۴

یک چند بگو دکنی با ستاد شیم یک چند با ستادی خود شاد شیم
پایان سخن شنو که مارا چه رید از خاک در آیدیم در باد شیم

۱۳۵

یک روز ز بند عالم آزاد شیم یکدم زدن از د وجود خود شاد شیم
شاگردی روزگار کردم بسیار در کار جهان به سنو ز استاد شیم

۱۰۵

۱۳۶

ازدی که گذشت بیسج از دیادکن
فسد که نیامده است فریادکن
برنامه و گذشته بنیادکن
عالی خوشش باش و عمر بر یادکن

۱۳۷

ای دیده اگر کورته کور بسپس
دین عالم پر فتنه و پر شور بسپس
شاهان و سهران و سروران برنگزند
ردهای چو در دهن مور بسپس

۱۳۸

بر نیزه غور غم جهان گذران
بنشین و دمی بشادمانی گذران
در طبع حسان اگر وفا می بودی
نوبت تو خود نیامدی از دلان

۱۳۹

چون مامسل آوی در این شوران
جز خوردن خضه نیت نماند بان
خسته م دل آنکه ز بیجان زد و رفت
دآسوده کسی که خود نیامد بجان

۱۰۶

۱۴۰

رقم که درین منزل پیدا بدن در دست نخواهیم بجهت آزادی
آزاداید مرگ من شاد بدن کز دست اجل تواند آزادی

۱۴۱

رندی دیدم نشسته بر تخت بنین ز کفر و نه اسلام دزد دنیا و دین
ز حق بی حقیقت ز شریعت زینین اندر دو حسان کرا بود بهر زبان

۱۴۲

قانع نیک استخوان چو کس بودن به زانکه طبل خوان ناکس بودن
بانان جوین خویش خاک به است کالوده به پالوده به رش بودن

۱۴۳

تومی نمکنند اندر زو دین تومی بجان فتاده در راه یقین
بیرسم از آنکه بانگ آید در نی کای چسبیران راه نه آنت زین

۱۰۷

۱۴۴

گاری است در آسمان نامش پرین یک گاو در گنفت در زیر زمین
چشم خردت باز کن از روی زمین زرد زبرد و گاو دشتی خرپن

۱۴۵

گر بر خلم دست بدمی چون بزوان برداشتی من این گلت دراز بن
دو ز نو هلی در گچنان ساخته کا زاده بگام دل رسیدی آسان

۱۴۶

مشو سخن از زمانه ساز آما گان می خواه مرزق بلسه آرا ما گان
رفید یگان یگان فسه آرا ما گان کسی می ند بدشان ز بار آما گان

۱۴۷

می خوردن و گردنیکوان گردین بز آنکه بزق زاهدی در زمین
گرماتش دست دو زخی خواهد بود پس روی بهشت کس نخواهد بود

۱۰۸

۱۴۸

توان دل‌شاد و انبسم فرودن
دلت خوش‌خو و بگفت محنت برون
کس غیب چه داند که چه خواهد بود
می‌باید و مشوق و بگام آسودن

۱۴۹

آن صحر که بر چرخ همی زد پهل
بر در که او دشمنان نهادندی رد
دیدیم که بر کنگره اش فاخته
بنشسته بی‌گفت که کو کو کو کو

۱۵۰

از آمدن و رفتن ماسودی کو
وز تار امید عمر ما پودی کو
چندین سه‌د پای نازنیان جهان
میورزد خاک می‌شود دودی کو

۱۵۱

از من چه برنت جان پاک من رو
خشنی ده نمند بر خاک من رو
دانگاه برای خشت کور در گران
در کالبدی کی‌کشند خاک من رو

۱۰۹

۱۵۲

می خور که کفک بهر پاک من دو صدی دارد جان پاک من تو
در بنزه نشین و می روشن یوز کاین بسره بسی دند خاک من تو

۱۵۳

از هر چه بخیز است کوناهی به می مسم ز کف بنان خرگابی به
مستی و قلذری و کراهی به یک جبهه می ز راه ناماهی به

۱۵۴

بخیز صبا دامن گل پاک شده بسیل ز حال گل طربناک شده
در سایه گل نشین که بسیار این گل در خاک منسه در بر زده ماناک شده

۱۵۵

تا کی خشم آن خورم که دارم یانه دین مسر بخوشدی که دارم یانه
پر کن قرح باوه که معلوم نیست کایندم که منسه در برم بر آرم یانه

۱۱۰

۱۵۶

یک جسمه می کن ز کلمی نو به در زبسه به زنی طریق پیران تو
در دست به از تخت فریدون صبا خست سرخم ز کلت کجسر و به

۱۵۷

آن مایه ز دنیا که خور می یابوشی صدوری اگر در طلبش بیکوشی
بانی همه رایگان نیشه زو بشدا تا عسر گرانها به ان نفروشی

۱۵۸

از آمدن بسیار و از رفتن می او راق و جود ماهسی کرده می
می خورن خور اندوه کفر می حکیم غمهای جهان چو زهره در باقش می

۱۵۹

از کوزه گرمی کوزه چشمه یدم باری آن کوزه سخن گفت زهر اسراری
شابی بودم که جام ز زینب بود اکنون شده ام کوزه همه سخاری

۱۶۰

ای آنکه نسیب چهاردهمست
دخفت و چهاردهم آمدنتی
می خور که هزار بار پشت کتم
باز آمدت نیت چو نسیب نئی

۱۶۱

ایدل تو با سه ار نمازی
در نکته زیر کان دانا نزی
این بابی لعل بهشتی بیاز
کآنجا که ممت است رسیبانی

۱۶۲

ای دوست خجسته شو از من نمنی
با باد ز لعل باش و با سیم تنی
کاش که جهان کرد فراغت داژ
از سبکت چون تونی در پس چونی

۱۶۳

ای کاش که جای آریدن بودی
یا این ره دور را رسیدن بودی
کاش از پی صد مئه ارسال از کاش
چون سبزه امید بر میدن بودی

۱۶۴

برنگ زدم دهش سبوی کاشی سرست بدم چو کردم این بادشایی
 بامن بزبان حال کینت بسو من چون تو دم تو نینس چون من باشی

۱۶۵

برشاخ امبد اگر بری یانشی هم رشته خویش را سری باشی
 آنچه زخمتی زندان وجود ای کاش سوی دم درمی باشی

۱۶۶

برگیر پیاله بسو ای دلجوی فارغ بنشین بگشته زار دلجوی
 بس شخص عزیزا که چرخ بدجوی صد بار پیاله کرده صد بار بسوی

۱۶۷

پیری دیدم بحانه قاری مضمون کنی ز رفته گمان انجاری
 گفتای خور که چو ما بسیاری رفتند و خبر باز نیامد باری

۱۱۳

۱۶۸

تا چند حدیث پنج و چارای سانی مثل چو یکی چه صد همه ارای سانی
خاکیم چه چگفت باز ای سانی بادیم چه باد و بیارای سانی

۱۶۹

چند آنکه نگاه میسکنم برونی در باغ رودان است ز کوشجوی
صحرای بیست است ز کوشگم گوی بنشین به بیست با بنشین رودنی

۱۷۰

خوش باش که پنجه اندودای تودی خانج شده اند از تنهای تودی
قصه پنجم کبلی قاضای تودی دادند فسر کار فردای تودی

۱۷۱

در کار که کوزه گرمی کردم رای در پای چه سخن دیدم آسایدی
میسکود لیر کوزه رادت بسر از کله باد شاه داندت کله

۱۷۲

در گوش دلم گفت کلفت پنهانی حکلی که گفتن بود زمین میدانی
 در گردش خویش اگر مرا دست بی خود را بر ما ندی رسته گردانی

۱۷۳

زبان کوزه می که نیست دردی خضری بزکن قدحی بخور من ده در گری
 زبان پیشتر ای ضم که در بگذری خاک من و تو کوزه کند کوزه گری

۱۷۴

گر آمد خم بخود بدی نامی در زین شدن من بدی کی شدی
 به زبان بندی که اندر این دیر برآ نه آمدی نه شدی نه بدی

۱۷۵

کردت دهنم نگرندم نانی وز می دومی ز کوفته می رانی
 بالاله رنجی و گوشه بستانی عیسی بود آن نه خد به سلطانی

۱۷۶

کر کار هفت بدل نجیده بی
در عدل بدی کار را در گردن
احوال هفت جمله پندیده بدی
کی خاطر اهل فضل نجیده بدی

۱۷۷

دان کوزه گرابای اگره شبای
انگشت زبیدون و کف کجورد
تاخذ کنی بر گل مردم خواری
بر صبح خفا و زخمی پنداری

۱۷۸

بنگام مسیح ای مستم فتح پی
کاخند بجاک صد هزاران جم کی
بر ساز ترانه پیش آدمی
این آمدن تیره در رفت دی



توضیحات و تذکرات

برای ۱- اینکه مسر که در آنست و باید وقت را بوقت شمرده کی از اصل
 معانی است که قیام در راجات خود با انواع و اقسام مختلف پرورده است
 بلکه اکثر راجات او در انجمن است. گویندگان دیگر هم این معنی را بسیار
 پرورده اند چنانکه اگر بگویند که شوهر پروریم فرج زاید بر اصل خواهد شد.
 اما یکی از جوهری که خبیام در تذکره مرکب بارگاهت است که میسریم و خاک
 میوم و از خاک ماکوزه و سبزه خوانند ساخت با خشت خوانند ز چانه کلبه
 مسروده است .

ساقی بد آن کوزه نمنا - بدر پیش کاشاک که برود نیک کوزه گرانند
 خوابه ماظم هم بنبر ۱ .

بنی مارت دل کن کاین جان بجز آن سر است که از خاک با خشت

دیز فرود است :

خیزد در کانه مآب طربانک اند
پیشتر ز آنکه شود کانه سر خاک انداز

دوچین :

روز یکده حسن از گل با کوزه بکند
زنهار کانه سمر با پر شراب کن

دینیه :

آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد
حالا خوسوس کن که پراز با ده کنی

شعراي مقدم برخيام هم اين کوز را داشته اند چنانکه ذقني مي فرمايد :

خیزد تا بر گل نو کوزگی با ده جویم
پیش تا ز گل با کوزه کند دست زمان

رباعی ۲ - یکی از خصایص خیام ذوق عشقی است که بنا بر زیاده مصافیست

دارد از پسل متاب دبیز و گل دشندان بر چندشان شاعر این است

ولیکن در خیام نجویی ظاهر و پدید است که این سخن را برای شاعری و نقلی

نخسته بخت مناظر زیار اودت و ائمه است و یک سبب بزرگ نخر
 اود از گذران بودن مسر و مانعش بر مرک از اینست که از تنع از اینست
 باز داشته بود و این شعر شیخ سعدی نیز با مضمون این رباعی موافقت
 که میفرماید:

بنا بدی ماه و پر دین و دور که سبب برداری ز بالین گو
 در این صفت هم خواج حافظ با خاتم شریک و ذوق طبعش سرشار است .

رباعی ۲- دام هم معنی دانم است هم معنی شراب است و اگر این رباعی از خیام
 باشد صفت ابهام بکار برده است .

رباعی ۳- این نخسته است که دانشمندان و مذهبیان حسیتی بر خورده اند باید که
 مردم از روی حجب با یرای بر باد سالوس از بعضی از فقهاء دوری بجویند و در
 امر تقابله میکنند و آن فقها فی است که احقر از آنها با منافع و مصالح طاهرین

منافاتی ندارد مانند شراب خوردن و لبیکن قباچ دیگر را که بسی بدتر از آنست
 در کتب بیست و چون منفعت دنیوی را در آن میدانند مانند دروغ گفتن و ظلم کردن
 رشوه گرفتن و مال حرام خوردن و غالب مواردی که بنظر میآید که شرک استثنای شراب
 خوردن کرده اند در واقع تثنیئین بشراب نیست بلکه توجه دادن باین نکته است که گناهکاری
 منحصراً بنحو جاری نیست و بسیار کارهای دیگر هست که از آن بدتر است. و چون
 محافظان این معنی پراست چنانکه میفرماید:

ز نسیم که صدقه بنزد روز بازخواست فان حلال شیخ زآب حرام ما
 یا بگوید:

قیسه بیکدهی است بود تو می ما که می حسام ولی بزمال اوقات
 یا میفرماید:

منی خور که صد گناه زانجا در حجاب بهتر ز طاعتی که برودی را بکنند

و بسیاری دیگر که گویند گان دیگر هم در این معنی بسیار سخن برانده اند .
 رباعی ۵- بگرس در امور عالم بجز زور نقد این سؤال را کرده است که برای چه
 بدینا آمده ایم و چرا میرودیم ، عاقبت کار چیست و این معنی هم یکی از اصول
 سانی است که خیاام بان متوجه است .
 خواب حافظ میفرماید :

جهان شد که چه آدم کجا بودم درین دور که فاضل ز کار خورشیدم
 رباعی ۶- خاک و باد و آب و آتش چهار عنصرند که بعقیده قدما جهان از آن ساخته
 شده است و جمع کردن آنها در شعر از صنایع بدیعی بشمار میرود که آزار احاطت
 نظیر گویند و شعر بسیار بکار میرسد خیاام صنایع شعری استسانی ندارد و این
 ضایع و مخفات اوست و همین دلیل مسترمان تشکیک کرد که این رباعی از او
 باشد غاصد اینکه مضمون رباعی هم از معانی نیست که خیاام همواره پرورده است

دیکن میسوان گفت اینجا این صفت بی تکلف است و مراد اینست که چهارمضرب
یعنی بعالم طبیعت و دنیا اقتضای ابریم.

رباعی ۷- بهرام خیم پادشاه ساسانی معروف است که بطارک و رزق شتاب
و از این رو بهرام گور خوانده شده است و از فراری که نقل کرده اند سرانجام گور
شکار در بیابان ناپدید شد و بهلاک رسید و در این مصحح گوید که در این مصححی قبر توان گرفت
و به معنی گور یعنی دیدی که بهرام برای گور گور رفت و در شهر صفت ایهام کاف
جمید پادشاه پیدای هم معروف است که جامی داشته است که به جهان بر
نایاب بوده است از طرف دیگر معروف است که اختراع شراب و کشف
آن در زمان جمید شده است از این رو شعر غالباً سخن از جام جمید گویند
و جام جهان نارا با جام شراب عداست به میخند و صفت ایهام کاف بریزند.
حافظ میفرماید:

کد صید برای یغین جام جم برگیر که من محمودم این صحرا نه بر است و زین
در شاهانه جام جان مانوس بچیدیت و بخیر منت است .

بکی از وجه ذکر مرک دبی است باری دنیا هم که خیاوم و همه گویندگان حساب برنا
آورده اند اینست که باو شان در بزرگان دنیا با همه قدرت و توانانی و شرف
دعاه و جلال تو استند اند از مرک رهانی یابند و خیاوم این محسنی را بچیدین و
پرورده و بعد با بان توجه خواهم شد و از شرای دیگر هم شاه خواهم آورد و فلان
این قطعه را از شیخ سعدی یاد آوریم که در بوستان میفرماید :

گزاره اتی از خردوان عجب ز عهد فریدون و سخاک جسم

که بر تخت و مکش نیاید زال فغانه بجز خاک ایزد تعال

برامی ۸ - شیخ سعدی فرماید :

بسنه کجا نازد که در دلم که بسنه بخواند دید از کلم

تفنج کفان از هوا بوس گذشته بر خاک بسپارکس
کسانیکه از باغیب اندرند بیایند و بر خاک ما بگذرند

و تمام باب نهم بوستان شرح تفسیر همین معنی است .

رباعی ۱۰- شیدا یعنی دیوانه پستل خواج ماظ در این معنی منسه بوده است ،
رب لب بحر فغان مستظلم ابا قی فرضی و آن که ز لب تابدهان نینیت

تو بخین ۱

به ردف خوش که دست دهنتم شام کس را دوقوف نیت که انجام کار است
رباعی ۱۱- مصحح ۲- پنج جن چهار عنصرش است هفت سیاره .

رباعی ۱۲- شبید بیان مضمون این قطعه است که بفرود می فرود است و

زین کوشاده کند راز خویش نماید سه انجام و آغاز خویش

فناشش پر از ناجداران بود برش پر ز خون جو انان بود

پراز مرد دانا بود دانش پراز ما برنج جیب و پیرانش
 رباعی ۱۲- بنزه و گل دیدن از خاک مردگان را ختام کز باد کوه دلت
 دیگران هم بسیار گفته اند که بعضی را آنکه کرده ایم. غلامی منسباید:
 هر گل رنگین که بسایح تری است طره از خون دل آدمی است
 شیخ صدی:

ده که هر که که سبزه در بنان بدیدی چه خوش شدی دل من
 بگذرای دوست با وقت بهار سبزه پنی دیدم از گل من
 دینز فایده:

عجب نیست از خاک اگر گل گشت که چندین گل اندام در خاک خفت
 و همچنین:

رونی است ما بگردونی است شجری بر آن که میدد از خاک و سبزی

بسیاری دیگر.

رباعی ۱۲- از سرود ایضی از روی خیال بی ناخته یکی از اصول معانی است
 که خیام در نظر داشته است که دنیا چه خبر است در برای چه چشم هست و بنیاد
 علم و حکمت و فلسفه برای عمل همین شکل است و لیکن آنها که بحقیقت دانستند و مصداق
 پس از آنکه مسری کتب علم و دانش و تامل و مطالعه کردند بر میوزند با سلیقه چینی
 و سیکر شان شده است و مهارت توانسته اند عمل کنند و اهل نه اهل بزرگ مختلف
 از ارباب ادیان و علماء و فضلا و علماء و عرفا و صوفی و فیلسوف همه هر یک زبان
 و اصطلاح خود باین حسیل و مجر و جیرانی افراز کرده اند پس سبب اکرم فرموده ما در کتاب
 حق معرفت. رود کنی میگوید. ما بد آنجا رسیدیم دانش من که بد آنم می که نامان
 گویند گمان دیگر هم در این معنی بسیار سروده اند که از این پس بعضی از آنها را یاد
 آوری خواهیم کرد. خیام خود در چندین رباعی این قریه را توجیه شده است.

رباعی ۱۵- این رباعی فسرده کمال این نوع معنی است و بسیار معروف است.
 رباعی ۱۶- حرف نادر که شایسته در قطع ساطع باشد و همایون را جایز نیست.
 اما تاخیر نمیکنند.

رباعی ۱۷- مصرع ۱ رباط اجامی کاره انراست مصرع ۲ ابن معنی سیاه است
 و مضمون در باره اب گفته شود و اینجا بار با کجای اب بن است نیز است
 خاص دارد شعرا و دروز را باب سیاه و مفید کفر نشاید کرده اند.
 رباعی ۱۸- این مضمون در سخنان گویندگان عرب و ایرانی و غیر آنها است
 شیخ سعدی بفرماید:

سعدی رفت و فردا همچنان معلومست در میان این دو آن فرصت شمارم و ز
 رباعی ۲۰- در زبانه الجاسس از این رباعی مصرع دوم اینم است:
 در هر نفسی بزرگواری بوده است.





رباعی بعدنیز در همین معنی است .

بنحسب کبی از جوهر تذکر مرگ است که خاکسائیکه بار آنها پانچنداریم خاک وجود
 و اعضا مردمانی است که مانند ما جان داشته و زندگانی میکردند و همواره
 داشتند و این معنی را هم ختام در رباعیهای چند سروده است .

شیخ سعدی فریاد :

آنگه پای از سر نخوت نهادی بر خاک عاقبت خاک شد و حشمت بر او بگذرد
 و نسیب :

خاک را بی که بر آن بگذری ساکن بها که جویت و جفوت و ضد دست قدر
 و نسیب :

بخاک بر مرد و ای آدمی بگوشی و ناز که خاک پای تو سپهر تو آدمی زاده
 رباعی ۲۱- گفت جاده نگاه یهود است و بابت پرستی مناسبند از او بگویند

سخن سرایان اسلامی این قسم مسامحه یا استنباط بسیار کرده اند چنانکه سعدی در بیت
در حکایت بکنده مومنات چیزی نگفته که مستجابا که بکلی از حداید ارباب ادب
بخبر بود است بگشت را بمی کلیسا و عبادتگاه کلیه غیر مسلمانان استعمال کرده
از این معنی و نوع آن که بر حسب ظاهر اتفاقا درست و دوزخ است در واقع مرد
ایست که بزودی و آسانی نتوان گفت که اهل دوزخ و که اهل بهشت است
و احکامی که مردمان قشری در این باب میکنند متعجب نیست چنانکه بسیار اتفاق افتاد
که مردمان ظاهر پرم استسحاق کرده اند که بر جازه بزرگوارانی مانند سدی
نمانند یا آنها را در کورسان مسلمانان بجای سپردند چنانکه با سکن که بطاهر گناهکاران
باطشان پاک است و اهل بهشت و عسک آن نیز بسیار است .
و اشتمدان دیگر از اهل طاهر باطن نیستند در این باب بسیار سخن را زده اند آنچه کلام
خیام شیرین است و در بعضی از اشعار خود حافظ است چنانکه میفرماید :

کلم مسوری دستی همه بر عاقبت
کس ندانست که آخر بچه حالت برود

آنجا که بگوید :

بر دای زاهد خود چمن که چشم من تو
راز این پرده نمانت و دمانج ابر

نظرش بهین منی است .

دجای دیگر صیح تر میفرماید :

نا امیدم کن از سابقه روز از ازل
تو پس پرده چه دانی که که خوبت که از

رباعی ۲۲ - فردوسی نزدیکت باین منی نه بود است :

جهانما پسر در چو خواهی درود
چومی بد روی پروریدن چه بود!

خواه حافظ فرماید :

بامسباده چمن لاله میگویم
که شهیدان که اندامند موین نشان

مضمون این شعر فاجعه بنیسه بآن منی بی مناسبت نیست که میفرماید :

این چهارمست یارب بن چنانکه است کاین همه زخم نهان است و مجال آفت
رباعی ۲۶- قدما که معتقد با فلک بودند در عهد آنها اختلاف داشتند.

رباعی ۲۸- بامید شک یعنی در حال شک و تردید میان رباعی اظهار شک
و تخم از اینست که حقیقت کار جهان را آنچه ایم معلوم کنیم .

رباعی ۲۹- کنی از بسترین رباعیات است و یک دنیا معنی دارد. گویند
دیگر بسم در این معنی بسیار سخن رانده اند در اینجا بجز کاین شعر عاقلان عالمی گویند

چه جای شود کتابت نشش پیش و کم که بر صیغه نستی رقم نخواهد ماند
رباعی ۳۰- در باب رباعی ۷ توجه دادیم که کنی از دو جوی که خاتم نبیره کرد

یکند آفت که شاه و کدا در این امر بجا نماند و همیشه ختم چندین رباعی در این
معنی خاص دارد از جمله آنها یکی چنین است .

گویندگان دیگر نیز در شمار فرادین این معنی توجه کرده اند قصیده مصرع و غزلی

«ان ایل جرت من از دیده نظر کنان، تا از این توجّه شو شد، استیغ نرندی
بمن ماید»

کی بر زبانی من باد میکرد که ایوان پادشاهان جهانند
بجسم تخت بر کن زگوری سپن تا پادشاه یا پاسبانند
بختاخته بر کندن چه حاجت که میدانم که مستی استخوانند
خواجہ حافظ هم این معنی را بارها متذکر شده است در جای مناسب زیاده
آوری نخواهیم کرد.

رباعی ۳۲ - در مجموع دانیکه از رباعیات خاتم فراموش کرده اند این رباعی
دیده میشود که میگوید:

خاتم منت بجهت ماند راست سلطان روح است و منزلش در باستان
فراموش ازل ز بهر دیگر منزل ز غیره بکنند چه سلطان بر قامت

دیکن نظمی آید که این رباعی در جواب رباعی خیام گفته شده باشد و ظاهراً
مولانا جلال الدین است .

رباعی ۲۵ - طبع بر کوه نظرانی که اجزا فرودی را از جور و جور بهشت استوار
و خیام چندین رباعی در این مثنوی دارد و این از معانی است که خواجہ حافظ هم شریف خیام
در آن ردات چنانکه میفرماید :

چمن حکایت اردیبهشت بگوید ز عاقل است که زنیه فرید و نطق بهشت
باینفرماید :

ز ناهد اگر جور و جور است امید او ما را شمر اینجا ز جور است و بیار جور
باینفرماید :

آرزوش نقد است کسی را که در اینجا یاری است چو جوری و سمرانی چوشتی
گویندگان دیگر هم در این مثنوی بسیار سخن برانده اند و اصل مطلب در این شعر خوبتاً

تصریح میشود که بفسله باید:

تو دوطوبی و ما دو قاصت یار کز هر کس بقدر محنت اوست
 رباعی ۴۸- در باب چارگی خلقت و بی تأثیری ستارگان در کار انسان
 گویندگان بسیار سروده اند از جمله نظامی در دوستان بلی و مجنون آنجا که وصف
 آسمان میکنند و از قول مجنون با ستارگان راز و نیاز میاید سرانجام توجیه میشود که
 از این اجرام کاری ساخته نیست و میگوید:

دانت کز آن خیال بازی کارش زیند چاره سازی
 ناید در آنکه چاره ساز است از جمله وجود بی نیاز است
 گفت ای در تو پنهان کامم در جبهه تو کسی چرا پنهانم
 ای زمره و دشمنی خلقت سرایه نام حسد است
 آن کن ز غایت خدائی کاید شب من بر روشنائی

دسمو سعد سلمان که از زنگار بسیار تکلیت کرده و از گردش ملک و
 ستارگان نالیده است باین معنی مکرر توجیه کرده است .
 و خواجه عیسیه باید :

بگیر طره در طلعتی و قهقهه غمغان که سعد و نحس ز نایب زهره و گل
 رباعی ۵۰- آزر مبعنی شرم و جاست و اینجامتصو دلایت و هربانی آ
 رباعی ۵۲- دیوان خواجه حافظ از نظیر این معنی که طعن بر زاهدان بآ
 پزاست مثلا میفرماید :

باده نوشی که در او رود در بانی نبوی بهتر از زهدی است که در او رود بآ
 و همچنین :

می خور که صد گناه را اختیار در مجاب بهتر از عیسی که ز روی ریای کند
 گویندگان دیگر هم در این باب کونایمی کرده اند مثل الماسی آن چنان فرموده

که حاجت نقل نداریم.

رباعی ۵۴ - در واقع اصل در ختام اینست که در این رباعی توضیح کرده است
 که پس از همه زحمات از حقیقت کار جهان سردیناوردیم و دانشندان همه پنا
 در دستلاستند. این رباعی شیخ الرئیس ابوعلی سینا منسوب که میفرماید :
 دل کز چه در این بادیه بسیار یافت یک موی ندانت ولی موی نکافت
 اندر دل من هزار خورشید یافت آخر کمال ذره راه نیافت
 این رباعی هم در این معنی با ما مقرر از می منسوب :

بر چند دلم ز عشق محسوسم ندانم کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
 و اکنون که چشم عقل در میگویم معلوم شد که هیچ معلوم نشد
 ساجی استر ابادی که از عرفانی شمس ای دوره صفویات در باجیات عرفانی
 دلکش دارد در این معنی میفرماید :

از خلق جهان در هستی فانی ما دانسته شد بغیر نادانی ما

جیرانی ما نبود مراد از همه چیز یارب چه مراد است ز جیرانی ما

این ربای را هم که بخواجه نصیر طوسی فرست نقل میکنیم:

آن قوم که راه پهن فاوند و شدند کس را یقین جنبه ندادند و شدند

آن عده که یکس نمانست گشتا بر یکت بندی بر آن هفتاد و شدند

خواجہ حافظ میفرماید:

دیث از طرب و گی و دراز و بکر بر جو اگر کس نشود و گشتا یکت این معنارا

نیز میفرماید:

چیت این یقین بلند ما در بافتش زین محتاج و انا در حسان کاتب

و میفرماید:

در کارخانه کرده عقل و فضل نیست هم ضعیف رای ضروری چراند

دینگر باید:

مشون چون نقاب زرخ بر نیکند
بر کس کجای بنفور چه کند

دینگر باید:

بر دای راه خود بین که چشم من تو
را ز این پرده نمان است و نمان بود

دینگر باید:

بایچکس نشانی زان دستاغ نیم
یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

دینگر باید:

در ره مشن نند کس سفین محرم راز
بر کسی بر لب فسم کمانی دارد

رباعی ۵۸ - خواجه حافظ میفرماید:

را ز درون پرده بر داند فلک نموش
ای ندی نزار تو با پرده دایرست

رباعی ۶۱ - قدما کمان داشتند قطره باران چون در
صدف میاشند مروارید

پردرستی می یابد.

رباعی ۶۵- این منی را که انسان دوباره بدینا نیاید خیم مکرر پروزانده است
 از بطله در رباعی ۱۶۰ و ۱۶۳ با اینحال اگر شعرا کی از عقیده شاعر باشد عجب است
 که دوباره چنین گفته اند مذهب تناخ داشته است بعیده ما اشعار خیا
 نه دلالت بر مذهب تناخ دارند بر انکار معاد و فراد او امنت که انسان
 پشتر در دنیا زندگی ندارد.

رباعی ۶۷- تلویضی خمبگی. جمع حرف ثبات (با)، با حرف نفی بانی (نوبن) با
 از ضمایح فصای قدیم است.

رباعی ۶۸- این شعر حافظ نزدیکت یعنی این رباعی است:

رهن دهر نغمه است شوا این آرزو اگر امر و زبرد است که فردا بسد
 رباعی ۷۰- میدانید که سلسله جبر و تقویض و شایستگی پاداش و غیره در آخرت

در نزد ارباب شرایع و مذاهب و فیلسوفان موضوع بحث و تحقیق فرادان است
خواجہ حافظ وقتیکہ بگوید:

ہو و خدای بندہ اگر نسبت اجتناباً معنی خود و محبت پروردگار است
گو با نظر باین قسم پرسش و اشکالات کہ خیام و دیگران کرده اند داشته است:
رباعی ۷۲ - خواجہ حافظ میفرماید:

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند گرانہ کنی نہ بوقی رحمت خود بگریز
رباعی ۹۵ - ہم نزدیکت بسین معنی است .

رباعی ۷۵ - مغلطہ زند از شیرینی است .

رباعی ۷۷ - طبع آزادگی دست تقال طلبی خیام را چنبايد .

رباعی ۹۸ و ۱۲۲ - ہم در این معنی است .

رباعی ۸۲ - یعنی ہر چند من نصیب غم در رخ دہرہ تو میشم و طرب است سفر و رشاد

که کار دنیا اعتبار ندارد .

رباعی ۹۳- بجز رازی نیز منسوبست .

رباعی ۹۸- شیخ سعدی غزلی دارد که مطلعش اینست :

ای دل بکام خویش جهان را نودید گمبگر دردی هزار سال چون آرزیده گمبگر
و تمام غزل بر همین نطاست .

رباعی ۱۰۳- مصرع ۲- ابر سعید ابو انخیر و ابر ابراهیم هبسم دو تن از بزرگان
عرفاد جهان بوده اند .

رباعی ۱۰۶- شعر حافظ را بیاد بیاورد که میفرماید :

صوفی ارباده باندازه خوردشش با
در نه اندیشه ایگار فراموشش باد

رباعی ۱۱۱- منافی یعنی باقی مانداری .

رباعی ۱۱۲- خواجہ حافظ در این نوع سخنسی داو سخن را داده است میفرماید :

سپهر برنده بر دیزی است خون فلک
 که ریزه اش سرگیری و تاج پرودا

یا بگوید:

فتح بشرط ادب کبر زاطه کنشیش
 زکانه حرشید و بمن است و قباد

و نینه:

نخچه بر اختر شمسگرد کن کاین جان
 تاج کاوس ز بود و کمر خنجر و

و پنجه نین:

بلند ز کتبه و ناز که دیده است و گنگ
 چین قبا می قصه و طرف کلاه کنی

و در کلمات بزرگان از این نوع بسیار است .
 بگفته نختف پگاه بیضی مسخ نزد

رباعی ۱۱۱۳ - از شهید فخری که یکی از حکما می شمسای اوایل سده چهارم هجری است این

رباعی را مثل کرده اند و بعضی تا خیام نظر بر آن داشته است .

و دوشم گذر افاد بوی رانده طوک
 دیدم خدی نشسته جای طایس

گشتم به خنجر داری از این دیرا کفتا خنجر است که افسوس افسوس

رباعی ۱۱۷- بر روی یک کاشی که در سال ۶۲۲ ساخته شده این رباعی بر آن

صورت خط شده است :

در کار که کوزه گری فرستم دوش دیدم ز مننه ار کوزه گو باد خورش

آمد ز درون کوزه بانگ خورش ای کوزه گره کوزه کن کوزه خورش

وز تیره الجالس مشعر دو دم این رباعی چنین است :

از دست نه کوزه بر آورده خورش صد کوزه گره کوزه خرد کوزه خورش

از اینجا معلوم می شود که بهر در زمان در برابرها تصرف هم بسیار شده است یعنی

از برابرهای دیگر هم بردایات مختلف نقل شده است و لیکن ما خود اینهم

از ذکر نغز بدلهما اذ مان خوانندگان را شوش کنیم.

رباعی ۱۱۸- مصرع ۲- نیی پیش از آنکه شیشه عمر کشند و مرگ دست دهد.

رباعی ۱۲۲- مصرع ۲- فانوس خیال جانست که گو دکان ماهر فرنگت دارد با
فانوس سحر می کشند و اکنون بصورت بنما در آمده است .

رباعی ۱۲۳- حافظ بنفر باید :

ز باد و بخت اگر بت این بسجیل کز ترا
دومی زده سوزن عقل چسبر دارد
و یقین است که از عقل مقصود خود اندیشه هانی است که نفس در امور دنیا بعلت خود
می کشد و انسان را از فکر معقول باز می دارد .

رباعی ۱۲۴- نا آمدگان در دست کمان را باید پس پیش کرد یعنی زنگانی می خرم
که نیامده و برگشته اند .

رباعی ۱۲۵- عقل بر روزه بینی متصل مایه که در حق مطالب نمی کشد و فاعل آن .

رباعی ۱۲۶- میلند که یکی از مسائل مهم مثل خطابت که عالم حادث است باید

یعنی آیا آفازی داشته است یا نه بوده است از این رباعی پدایت که گویند

غرق در مباحث حکمی بود است.

رباعی ۱۲۸ - تقدیرین خست بفلو فان را کافیه بخوانند و آزار بگردانند
 که خنایم بیکو بطنی بنستم و اگر تکبث مشغولم برای آنست که چون باین دنیا آمده‌ام
 آخر میخوامم بدانم کفینم.

رباعی ۱۳۲ - حافظ این معنی را کفر بر پرورانده است مثلاً:

ز دوزباده بجان راحی رسانم که بخرج خاطر هم از جور و در کردن است
 یا نینسیر ماید.

اگر زباده غم دل زیاد مایبرد نسیب مادری بنسیب ماد ما زجا مایبرد
 اگر زصلب نسیب فرد کشد گنجر چگونگی کشتی از این در طبل مایبرد
 رباعی ۱۳۶ - خواب حافظ:

سوز در بیان و مایه چون خواهد شدن شدت از بهر این معاطه غمگین سراسش و شداد

دینیه

چون نیست شمس دوران هیچ حال آفتاب
 ملاحظ کن کتابت نامی خوریم ماله
 بر آستی اگر انسان این فلسفه را پیش نگیرد
 تحمل شداید روزگار را چگونه خواهد کرد
 و باز خواهد چرخه ماید :

تقدیمت بر دهنه دنیا بگنواف کز شب
 در روز در این قصه مشکل با شمی
 رباعی ۱۳۸- آبا فلسفه مرگ را از زبان
 بستر متوان بیان کرد و آبا فلسفه
 خوبی از این لطیف میشود.

این رباعی را در دیوان کمال الدین اسماعیل
 مسم آورده اند اما سخن کاملاً خفای است.
 رباعی ۱۳۶- پر دین نام محمود چند
 ساره خرد است مانند خوشه کندم چنانچه
 خواهد ملاحظه ماید :

آسان کز مغز و شش این غلت که از عشق
 غرض بر بجوی خوشه پر دین بدو ؟

پر دین را بحر بی ثریا میگویند و جز صورتی از صور عقلی است که از بروج دوازده گانه
 و آرزای صورت کما و تخمیل کرده اند و با نخب بحر بی ثریا میگویند و اینکه در این
 رباعی بنفیس باید کما و دی است در آسمان و نامش پر دین بمقصود صورت ثور است
 که پر دین جز آنست. یک کما و در که در مصرع دوم بآن اشاره میکنند کما و دی است
 که در افغانه های قدیم میخفتند که کوزه زمین روی شاخ آنست از کوزه و آنچو
 بر پشت ماهی ایستاده و ماهی در آب است معلوم نبود آب در چیست. در هر حال
 این افغانه معروف بوده و گویند گمان و نویسنده گمان بآن فراد ان اشاره کرده اند
 و در شعر فسرده می که میفرماید:

فسرده شب ماهی در رشد ماه بنی سینه و قبه بارگاه

مقصود همان ماهی است که گاد عامل زمین بر روی آن ایستاده است شعر از این
 قسم افغانه دارای شیرین ساختن کلام بسیار استاده کرده اند.

رباعی ۱۲۰- چرخ فطرتی در چرخ فکر لطیفی!

رباعی ۱۵۱- این خمه نسبی را آیا هیچ نتوان گفت کرد!

رباعی ۱۶۰- چهار عصر در هفت سیاره.

رباعی ۱۶۱- در نزهت المجالس این رباعی چنین نقل شده است:

گیرم که با سه ارماتازی در سوره عاشقان همانازی

از سوره دمی خیر بشی مبار کاتجا بهشت یاری یازی

رباعی ۱۶۲- خواب حافظ بفرماید:

بیا که در وقت این کار خانه کم نشود بزهد سپه سوزنی باز فتن سپه سوزنی

رباعی ۱۶۵- معنی این رباعی چنین است.

رباعی ۱۶۸- پنج حس و چهار عصر.

رباعی ۱۷۲- این رباعی را بابو علی سینا به نسبت داده اند.

رباعی ۱۷۸ - شیخ مهدی میفرماید:

در خاک کبی ما بے روزگار / برد بدگل و بشخند و نمبار

بسی سبزه روی ما در ایرجست / بیاید که ما خاک با شیم خشت

در باره اکثر رباعیات کجیم خب نام از این نوع تذکرات جوان داد و لیکن اینچنین

سخن را بر در آنکسیم و باین اشارات که برای نمونه آوردیم اکتفا کردیم که اهل

ذوق و ادبش خود قیوتانند هر چه خواهند بر آن فرید کنند.

در آراء کردن این کتاب برای چاپ آقای مهدی اکباناتی نهایت جدمی و مصلحت را

برورد از جهت دستار و شکرکتابین کار برد این است که پانچوازی از نعمات ایشان در این کتاب

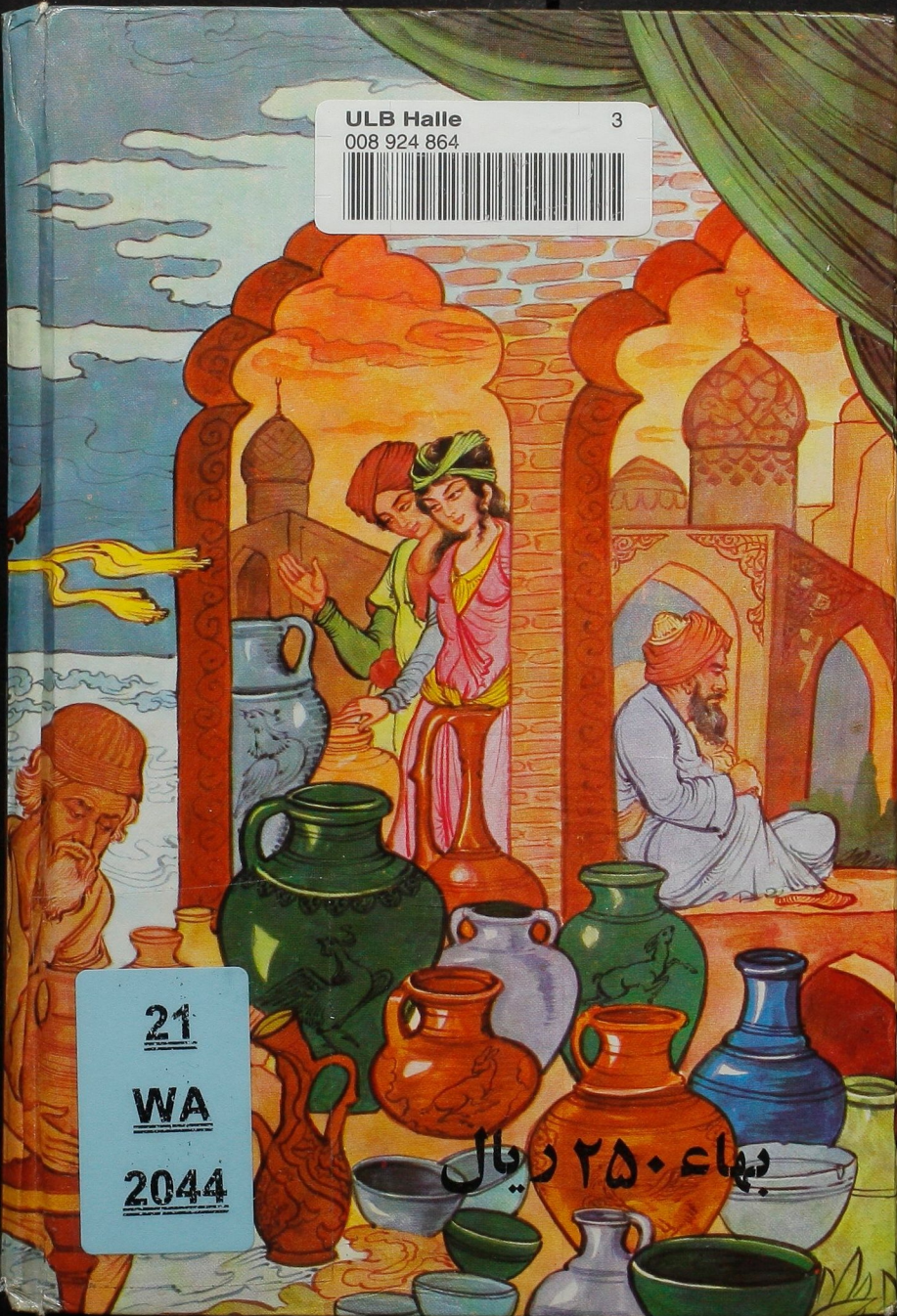
تتالی نظری سبستی



ULB Halle

008 924 864

3



21

WA

2044

بہاء ۲۵۰ ریال



رباعیات حکیم خیام نیشابوری

با مقدمه و حواشی

بابنجام

جانب آفای

آفای

از آن

کتاب فروز

تلفن ۲

